

دانلود رمان



گناه دلم

راحله

رمان گناه دلم

#خلاصه

داستان در مورد دو خواهر دوقلو به اسم طناز و
طنینه..

طناز بی نهایت عاشق پسر عموش مهربانه ولی مهرباب با
انتخاب طنین باعث بوجود اومدن خشم و حسادت تو
وجود طناز،میشه...حسادتی ک

ژانر: عاشقانه

#گناه_دلم

#پارت ۱

"طناز"

داشتم تو حیاط قدم میزدم و از هوای بهاری لذت میبردم
که در ویلا توسط اقا ابراهیم نگهبان ویلا باز شدو نگام
محو کسی شد که قلبم با دیدنش بیتاب میشه
از ماشین پیاده شدو اومد سمتم

_سلام چطوری طناز؟؟

دلم میخواست حرف نزتم و ساعت ها خیره بشم به اون
گوی عسلی که بد جور منو مجنون خودش کرد
_طناز!؟..

با تکنون دادن دستش جلو صورتم نگاه خیرم و گرفتم

خاک تو سرت طناز احمق مثل خنگا خیره شدی بهش
 _اووم ببخشید حواسم یه لحظه پرت شد
 ولی تو از کجا فهمیدی من طنازم؟؟
 _چون قبل اومدن به اینجا با طنین حرف زدم بیمارستان
 بود یکم دیگه میاد
 "طنین پرستار بود"
 _هووم خوبه..

_خب من میرم تو سالن میشینم منتظرش
 بعد هم بدون حرفی از، کنارم گذشت و رفت..
 هیچوقت منو ندید...
 هیچوقت ندید که چطور بی تابشم..
 همش طنین...

مگه اون چی داره که من ندارم
 چون مثل طنین پرستار نشدم؟
 یا مثل بابام دکتر نشدم؟
 یا مثل مهرباب دکتر متخصص نشدم؟
 چون تموم علاقم خلاصه میشه تو هنر
 برای همون منو لایق خودش ندونست
 هه اره خب طنین عزیز همه هست
 مثل من اروم و کسل کننده نیست...

#گناه_دلم

#پارت ۲

انقدر دلم گرفته بود که دوست نداشتم برم تو سالن و
مثل

دیوونه ها خیره بشم بهش..

ترجیح دادم بشینم رو تاپ گوشه حیاط و تو خودم
خلوت

کنم...

هنوز نیم ساعت نشده بود که طنین اومد
متوجه من که گوشه حیاط، نشسته بودم نشد و رفت تو
خونه...

ده دقیقه بعد همراه مهرباب از خونه زدن بیرون....
خدای من چی میدیدم عشقم ، کسی که همش تو
فکرشم

دست خواهرم و گرفته و با خنده سوار ماشین شدن و
رفتن..

اینجا چه خبره...

با قدمهای سریع رفتم تو سالن
_مامان..

از سرویس بهداشتی اومد بیرون و در حین اینکه

دسته‌هاشو پاک میکرد جوابم داد

_اینجام دختر چرا داد میزنی!!

_خبریه که من بیخبرم؟

_مثلاً؟.

_مامان...

_خیله خب ...

امروز مهرباب اومد باهام راجب طنین صحبت کرد
گفت به طنین علاقه داره و اگه ما اجازه بدیم بیان واسه
امر خیر...

احساس کردم نمی تونم رو پاهام وایستم
نه این امکان نداره
خدای من...

نفهمیدم چطور کلمات از، دهنم خارج شد و این سوالو
پرسیدم...

_ط... طنین، ه... هم دوشش... داره؟؟؟

_وقتی اومد کشیدمش تو اشپزخونه ازش پرسیدم مثل
اینکه همچین بی میل نیست

الان هم با اجازه من رفتن بیرون

قراره فردا شب بیان خواستگاری

منم چون غریبه نبودن و می دونم بابات از خداشه پسر

داداشش بشه دامادش قبول کردم
 مامانم می گفت و متوجه حال خرابم نبود
 می گفت و نفهمید قلبم تو وجودم شکست و خودم
 صدای

شکستن قلبمو شنیدم
 #گناه_دلم#

پارت ۳

همه چی خیلی سریع اتفاق افتاد
 خواستگاری مهرباب از طنین
 اون گلی ک من تو رویاهام تصورش کرده بودم
 ولی اون گل مال من نشد حتی، خنده هاشم مال من نشد
 و این یعنی مرگ....

خیلی زود نامزد شدنو قرار شد یماه دیگه عقد و
 عروسیشون رو با هم تو همین حیاط بگیرن
 فقط شرط پدرم این بود ک دخترش ازش دور نباشه
 واسه همین تصمیم بر این شد تو طبقه دوم خونمون
 بعد

عروسیشون زندگی کنن
 خونمون ی ویلای بزرگ دوبلکس بود ک پله میخورد و
 طبقه دوم ی سالن و دو اتاق خواب داشت

ولی اشپزی پایین بود....

یه هفته بعد

تو اتاقم نشسته بودم و داشتم چهره ی مهربابو طراحی
میکردم ک در اتاقم زده شد
سریع وسایلامو زیر تخت پنهون کردم
_ بیا تو..._

_ سلام به خواهر خودم هیچ معلومه چته همش تو
اتاقی

انگار نه انگار که بزودی قراره خواهرت عروس بشه
باهام که خرید نمیای حداقل بیا یه حالی پیرس.
_ خب تو پرسیدی دیگه؟

_ طناز چیزی شده ؟ من کاری کردم؟
میخواستم داد بزنی اره توی لعنتی عشقمو ازم گرفتی ولی
بجاش گفتم:

_ نه یکم دلم گرفته با ازدواجت خیلی تنها میشم
با این حرفم اومد رو تخت نشستو منو تو اغوش کشید
_ ای جان قربون دلت خواهرم، منکه جای دوری نمیرم
همین طبقه بالام

_ اره ولی وقت کم میشه، همین جوریشم که همش سر

کاری وای، به حال اینک متاهل باشی
 حق داری طناز من به عنوان خواهر بزرگتر هیچوقت
 واست وقت نذاشتم
 _همش یه دقیقه بزرگتری
 با این حرفم قهقهه خندش به هوا رفت
 _خب هرچی...

پاشو پاشو بیا بریم نهار بخوریم بعدشم باید باهام بیای
 بریم لباس عروسمو انتخاب کنم نه نیار که راه نداره
 #گناه_دلم
 #پارت ۴

برای اینکه بیشتر از این همه شک نکنن
 مجبور شدم برخلاف میلیم همراه طنین برم برای انتخاب
 لباسش
 هیچکس نمیتونست حالمو درک کنه
 وقتی طنین رو تو اون لباس دیدم
 نمیدونستم براش خوشحال بشم یا برای مرگ ارزو هام
 خون گریه کنم
 کاش دامادش مهرباب نبود تا منم تو این روز مهم مجبور
 نبودم نقاب شادی بزنم بصورتم
 _چطوره بهم میاد؟

_ معلومه که میاد، بما همه چی میاد حتی گونی
 _ اون که اره خوش بحال مهرباب
 لبخندی که بیشباهت به گریه نبود نشوندم رو لبام...
 بعد کلی گشت و گذار و خرید راهی خونه شدیم

امشب شام مهرباب خونه ما بود
 چطور کنار هم تحملشون کنم....
 یه ساعت بعد مهرباب با یه دسته گل پر از رزای سفید
 اومد

_ سلام پسرم خوش اومدی
 _ سلام زنعمو، سلام عمو
 بعد احوالپرسی با مامان و بابا و در اخر من، با لبخند
 رفت سمت طنین
 _ سلام خانومم این گل زیبا تقدیم به زیباترین دختر دنیا
 حسادت مثل خوره افتاده بود بهجونم
 نه من نمیتونم اینجوری تحمل کنم
 باید شانسمو امتحان کنم
 نباید بذارم این ازدواج سر بگيره
 #گناه_دلم
 #پارت ۵

فردا عروسی عشقمه امروز هر جور ک شده باید باهاش
صحبت کنم

_الو

_الو مهرباب

_طناز تویی؟ چیزی شده

_نه نه ، باید ببینمت، تنها

_باشه کی و کجا..

_پارک)....(فقط به طنین حرفی زن

از سکوتش متوجه تعجبش شدم ولی حرفی نزد و در
جواب گفت ساعت ۵ تو پارک منتظرمه....

ساعت ۴ بود و من از استرس کف دستهام عرق کرده
بود

یعنی مهرباب چه جوابی میده

نکنه همه چی بدتر بشه

خدایا خودت کمکم کن...

مثل همیشه باوقار و جذاب با همون لبخندش اومد
سمتم و

نشست کنارم رو نیمکت

_سلام چطوری

_خوبم تو چطوری

_منم خوبم ، خب چیزی میخوری؟

_نه چیزی نمیخورم راستش...

راستش من...

_چیشده طناز اتفاقی افتاده؟!

_مهراب نمیدونم چطور بگم

_راحت باش، بگو چیشده

_من، من عاشق شدم..

با این حرفم خنده اومد رو لباش

_ای جان خواهر من عاشق شده حالا کیه اون مرد

خوشبخت؟

با این حرفش اشک تو چشمام حلقه زد هه خواهر!

وقتی حلقه اشکو تو چشمام دید خنده رو لبهاش ماسید

#گناه_دلم

#پارت ۶

_طناز چیشد چرا داری گریه میکنی

مگه اون شخص کیه؟

با چشمای اشکیم خیره شدم تو

چشماش

انگار همه چیزو از نگاهم خوند که مبهوت و وحشتزده

شد

_تو...تو

بگو فکرم اشتباس طناز، بگو لعنتی

دیه حرفی بزن

دیگه اشکام دست خودم نبود و رسماً حق می کردم.

_مهراب من نفهمیدم چیشد

قبل طنین دوست داشتم

خیلیم دوست دارم

من بدون تو نمیتونم مهراب

با من و عشقم این کارو نکن

من نمیتونم تو رو کنار خواهرم ببینم تحملشو ندارم

_خفه شووووو

از دادش، شونه هام بالا پرید.

_م...مهراب تو رو خدا

_دیوونه شدی!! چطور میتونی اینکارو با خواهر خودت

بکنی

با عجز گوشه پیراهنش و تو مشتم گرفتم.

_دست من نیست لعنتی، عاشقتم

کف دستش و مقابل صورتم میگیره

_هییییس،هیچی نگو طناز هیچی نگو نه تو حرفی زدی

نه من چیزی شنیدم
 همه چی همینجا تموم میشه
 نمیخوام چیزی بشنوم
 فردا روز عروسی خواهرته پس بهتره مثل یه خواهر
 خوب باشی براش و این حرفهای مسخرتو همینجا
 تمومش کنی
 با این حرفش خشم و کینه کل وجودمو فرا گرفت
 با حرص از رو نیمکت بلند شدم و تقریبا سرش فریاد
 کشیدم
 #گناه_دلم

#پارت ۷

_تو نمیتونی با من اینطوری حرف بزنی
 چطور میتونی عشقمو نادیده بگیری لعنتیی
 با پوزخند نگام کردو گفت: هه عشق!!
 حرفاتو نشنیده میگیرم اونم فقط بخاطر طنین چون
 نمیخوام دلش بشکنه
 _پس دل من چی!!
 با بی رحمی تمام تو چشمای اشکیم زل زد و گفت:
 _متاسفم ، ولی من نمیتونم واسه دل تو کاری کنم چون
 خودم دلم جای دیگه گیره

بهتره این عشق مسخرتو فراموش کنی منم فراموش
میکنم خدا حافظ...

مبهوت خیره شدم به رفتنش
زبونم قفل شده بود و قادر به حرف زدن نبود
هه اون گفت عشق مسخره
اون عشق منو باور نکرد
نشونت میدم اقا مهرباب
تو نمیتونی همینجور راحت دل منو بشکنی و روش پا
بزاری و بری
طناز

چطور شدم؟
به اصرار طنین همراهش اومدم ارایشگاه
سعی کردم خودمو بی تفاوت نشون بدم تا مهرباب فکر
کنه حرفاش روم اثر گذاشت
ولی کی از فکرای شوم تو فکر و ذهن من خبر داشت...
خیره شدم به طنین و لبخند مصنوعی زدم
_عالی شدی طنین

_تو هم عالی شدی خواهری، یعنی کپ هم شدیم
_خب دخترا احساساتی نشین که ارایشتون بهم میریزه
با این حرف ارایشگر طنین لبخندی زد و رفت سمت آینه

تا یبار دیگه میکاپشو چک کنه
 ده دقیقه بعد خبر دادن که داماد اومده
 دامادی که ارزو داشتم کاش من عروسش بودم
 طنین خرامان خرامان رفت سمت خروجی ارایشگاه
 دیدم لبخند عشقمو به خواهرم
 دیدم بوسه ای رو که به پیشونیش زد
 دیدم و قلبم بدرد اومد
 خدایا میبینی؟
 چطور تحمل کنم
 یکیش عشقم
 یکیش خواهرم
 پس دل خودم چی؟...
 وقتی به خودم اومدم که خبری از ماشین عروس و
 فیلمبردار نبود
 هه رفتن طناز باز شدی تنها
 بعد گرفتن یه اژانس راهی جایی شدم که برای من
 بدترین جای دنیاس امروز
 هیچوقت نمی بخشمت طنین
 چون هی چوقت برام خواهر نبودی
 هی چوقت نفهمیدی چطور شکستم

هی چوقت نرسیدی دردت چیه
پس منم از امروز خواهری ندارم...

#گناه_دلم

#پارت ۸

وقتی رسیدم از ماشین عروس خبری نبود و این یعنی
هنوز نیومدن

_دختر کجا موندی پس؟؟

_مامان تو که دیدی طنین به زور بردتم آرایشگاه تا
لحظه آخر موندم پیشش

_خیله خب برو پیش مهمونا یه سلامی بکن
به سمت جایی که دختر عموهام بودن رفتم
با دیدنم سوتی زدن

_اوههه طنناز چه کردی فقط یه لباس عروس کم داری...
ارزو: اره یه داماد پیدا کنیم براش اینم امروز از
ترشیدگی در بیاد

به شوخی های بچه ها فقط یه لبخند کوتاه زدم
ندا: لامصب طنین خوشتیپ ترین پسر فامیل رو تور
کرد

مبینا: خب معلومه داداش من یدونست

بدون حرفی خیره شده بودم بهشون و فقط نظاره گر
بودم

ارزو دختر عمو طاهها که تو فامیل از همه بیشتر باهاش
راحت بودم برگشت سمتمو کنار گوشم گفت:
نمیدونم چرا حس، میکنم خوشحال نیستی
خیره شدم به چشمای سبز جذابش طوری که شک نکنه
گفتم:

_نه خوشحالم فقط خیلی خستم از صبح سرپام..
انگار باورش شد چون گفت:

_آره خب هرچی نباشه عروسی خواهرته اونم قُلت
بزور لبخندی بروش زدم و سکوت کردم
ولی اون گویا نمی خواست سکوت کنه
می دونی چیه طناز، من همش فکر می کردم تو مهرباب
و دوست داری

با این حرفش حس کردم تنم یخ بست
سعی کردم وحشتم و از حرفش پنهون کنم
هیچکس نباید میفهمید هیچکس

_ن.. نه این چه فکریه آرزو

_اووم نمی دونم آخه همیشه نگاهت بهش یه جوری
بود...

#گناه_دلم

#پارت ۹

_خب من مهرباب و مثل داداشم دوست دارم نگاهمم
بهش

فقط یه دوست داشتن خواهرانست..

_باشه عزیزم بیخیال.. میگم سفارشتم امادست؟؟
با این حرفش آه از نهادم بلند شد پاک فراموش کرده
بودم

که به آرزو قول داده بودم یه نقاشی از چهرش بکشم..
_آرزو باور کن فرصت نشد ولی از فردا قول میدم
شروع کنم به کشیدنش
_باشه تموم شد خبرم کن..

خواستم جوابشو بدم که متوجه شدم عروس و داماد
اومدن

خیره شدم به در ورودی

دست تو دست هم شاد و با لبی خندون وارد شدن و بعد
خوش آمدگویی رفتن سمت جایگاهشون
مجبور شدم برای اینکه بیشتر از این همه بهم مشکوک
نشن برم سمتشون

با نزدیک شدنم، طنین گرم بغلم کرد و منم براش آرزوی

خوشبختی کردم
 گرچه این آرزو از ته دلم نبود...
 بعد تبریک به طنین برگشتم سمت مهرباب
 سنگین باهام دست داد و بهش تبریک گفتم
 هه همون یذره لبخندی هم که به روم میزد هم دریغ
 شد

عیبی نداره من صبورم
 بعد تبریک رفتم سر جام نشستم
 یبار به اصرار طنین باهاش رقصیدم و بعد خستگی رو
 بهونه کردم
 خدا میدونه تا آخر شب به من چی گذشت
 ولی هر جور بود تحمل کردم و این جشن مسخره هم
 گذشت...
 #گناه_دلم
 #پارت ۱۰

صبح زودتر از همه بیدار شدم
 یعنی بهتره بگم اصلا نخوابیدم
 چون کل فکرم پیش اونا بود
 تا صبح حق زدم و بیتابی کردم
 وقتی به این فکر میکردم که الان خواهرم تو اغوش

عشقمه دیوونه میشدم
 نگاهی به چشمای قرمزم کردم
 از گریه و بیخوابی متورم و قرمز شده بود..
 ابی به صورتم زدم و رفتم تو اشپزخونه
 همینکه رفتم مهرباب رو تو اشپزخونه دیدم
 با صدای پا برگشت سمتم و خیره شد به چشمام
 کمی خیره نگام کرد و گفت:

_چرا بیداری؟

بغضی که راه گلومو سد کرده بود رو با آب دهانم فرو
 دادم و زیر لب زمزمه کردم
 _زود پاشدم...دیگه خوابم نبرد...
 به حرفم پوزخندی زدو گفت:

_زود پاشدی یا اصلا نخوابیدی
 و به چشمام اشاره کرد

اهمیتی به سوالش ندادمو نشستم پشت میز
 اونم بیخیال جوابش شد و باز مشغول گشتن شد
 نمیدونستم دنبال چی میگرده واسه همون کنجکاو
 پرسیدم

_دنبال چیزی میگردی؟
 بدون اینکه بهم نگاه کنه گفت:

_آره دنبال زعفران میگردم

_چرا؟..

برگشت نگاهم کرد و بعد مکث دوباره به گشتنش ادامه

داد و بلاخره پیداش کرد

ولی من دیگه من نبودم

اخخخ قلبم این چ سرنوشتیه

خب معلومه خانوم درد داره و آقا بخاطر عشقش این

موقع صبح اومده دم کرده زعفران درس کنه

میشه یه عاشق این چیزا رو ببینه و نمیره؟ والا بخدا که

نمیشه

پس چرا من زندهم، چرا نفس میکشم

سرمو گذاشتم رو میزو ترجیح دادم حتی نگامم بهش

نخوره

ایکاش تو یه خونه زندگی نمیکردیم

اخه این چ شرطیه بابا گذاشت

من چطور هرروز ببینمشون و تحمل کنم

انقدر تو خودم بودم که نفهمیدم مهرباب کی رفت....

#گناه_دلم

#پارت ۱۱

بی میل یکم نون و مربا خوردم و رفتم تو اتاقم و لباس

پوشیدم و زدم از خونه بیرون
 ترجیح دادم یکم قدم بزنم بلکه اروم بشم چون اگه یکم
 دیگه تو اون خونه لعنتی می موندم از حجم این همه
 بغض قطعاً خفه میشدم...

بی هدف تو خیابون قدم میزد
 هربار که دو زوج دست تو دست هم میدیدم حالم
 خراب تر از قبل میشد
 دلم میخواست برم یه جای دور بدور از هر آدمی....
 یک ساعت بعد رفتم خونه
 همینکه درو باز کردم با مهراب سینه به سینه شدم
 کمی عقب رفتم بلکه راشو بکشه و بره ولی اون
 انگار از اذیت کردن من لذت میبرد چون
 پوزخندی زدو گفت:

_عجیبه امروز زیاد رودررو هم میشیم
 اوهومی زیر لب گفتم و
 خواستم بی اعتنا برم که با حرفش وایستادم و برگشتم
 سمتش

_خوبه که متوجه اشتباهت شدی
 با اینکه متوجه منظورش شده بودم ولی باز خودمو زدم
 به گیجی و گفتم

_اَشْتَبَاه!!

با این حرفم کمی خم شد سمتم و آروم پیچ زد
 _اره دیگه، نکنه هنوز فکرای مزخرف تو سرته؟!
 گلوم از حجم بغض میسوخت
 دلم میخواست داد بزمن عشق من یه اشتباه نبود
 دلم میخواست داد بزمن نامرد لااقل انقدر زخم زبون نزن
 ولی ترجیح دادم جوری رفتار کنم که فکر کنه بیخیال
 شدم...

مثل خودش آروم زمزمه کردم...
 _اووم اره یه حرف احمقانه بود فراموش کن
 سرشو به نشونه موافقت تکون داد و گفت:
 _خوبه ..خوشحال شدم ..پس فعلا
 گفت و خیلی زود از کنارم گذشت...
 به رفتنش خیره شدم
 آره خوشحال باش
 به وقتش ...همه چی به وقتش

یماه از ازدواج طنین و مهرباب میگذشت
 سعی کردم عادی رفتار کنم تا رفتار مهرباب باهام مثل

قبل بشه

و همینطور هم شد

اون فکر کرد که من همه چیزو فراموش کردم

ولی از فکر پلید تو سر من خبر نداشت....

#گناه_دلم

#پارت ۱۲

داشتم تو حیاط، نقاشی میکشیدم که طنین هم اومد

پیشم

_چی، میکشی؟..

بعد هم خم شد سمت بوم نقاشیم

کمی خیره نگاه کرد و گفت:

_اووم چه منظره دلگیری

از این حرفش دروغ چرا کمی دلگیر شدم و با ناراحتی

گفتم:

_مگه قراره همش طبیعت کشید

انگار از لحن حرف زدنم پی به دلخوری برد که گفت:

_نه ولی حیف این هوای خوب بهاری نیس

که بجاش، یه غروب دلگیر میکشی؟

بی تفاوت شونه ای بالا انداختم و گفتم:

_نمیدونم حسم اینطور خواست..

_بیخیال حالا، میگم پایه ای شب بریم پارک
 من و تو و مهرباب...
 اول خواستم بگم نه ولی با فکری که به سرم زد گفتم
 باشه...
 و قرار شد شام بریم بیرون بعدشم پارک

وقتی مهرباب اومد سه نفره رفتیم و سوار ماشین شدیم
 امشب حسابی به خودم رسیده بودم
 یه مانتو قرمز با کیف و کفش قرمز و شال و شلوار سفید
 ولی، برعکس من طنین ی تیپ ساده مشکی و ابی زده
 بود...

به پیشنهاد طنین رفتیم یه رستوران ایتالیایی
 گرچه اگه به من بود دوست داشتم تو یه فضای باز و تو
 یه جای سنتی شام بخورم
 _خب خانوما چی میخورین؟
 طنین: من میگو میخورم
 تو چی طناز؟
 _منم میگو
 سری تکنون میده و میگه
 _باشه پس، امشب همه میگو میخوریم..

یه رب بعد غذا رو آوردن و تو سکوت مشغول خوردن
شدیم

#گناه_دلم

#پارت ۱۳

هنوز ده دقیقه نگذشته بود که سنگینی نگاهی رو
احساس

کردم

همینکه سرمو بلند کردم نگام به نگاه پسری گره خورد

هووم همون چیزی که می خواستم...!

وقتی متوجه شد که منم نگاهش میکنم اشاره زد برم بیرون
اووه این دیگه زیاد روداره

_چیزی شده؟

برگشتم سمت مهرباب که این سوالو پرسیده بود

_چی!!

_گفتم چیزی شده انگار بجای نگاه میکردی

و همزمان برگشت پشت سرشو نگاه کرد

دیدم که متوجه پسره شد ...

با دیدن پسره اخمی کرد و رو بمن گفت:

_بیا بشین جای من

بدون حرفی نشستم جای مهرباب

خوبه منم همینو می خوام ...
 میدونم نامردیه
 می دونم کارم اشتباهه نباید زندگی خواهرمو تباه کنم
 ولی هیچ چیز دست من نیست...
 خواستم ولی نشد..
 نمی تونم بدون مهراب زندگی، کنم
 تمام وجودم خواهان مهراب بود ...
 بعد شام رفتیم پارک...
 یسریا متعجب با قیافه هیجان زده نگاهمون می کردن
 دو نفر مثل هم ...

.

.

همینطور که داشتیم قدم میزدیم
 ساعت گوشیمو که رو زنگ تنظیم کرده بودم بصدا در
 اومد
 طوری که انگار شخص مهمی هست و هیجان دارم ، رو
 کردم سمتشون و گفتم:
 _اووم شما قدم بزنید منم الان میام
 بدون توجه به نگاه کنجکاوشون چند قدم ازشون فاصله
 گرفتم و مشغول صحبت کردن با فرد خیالیم شدم

گهگذاری هم بین حرفام می خندیدم
 پنج دقیقه بعد بسمتشون حرکت کردم
 طنین: کلک کی بود که انقدر خوشحال بودی
 همینطور که زیر چشمی به مهرباب نگاه میکردم زیر لب
 در جواب طنین گفتم:
 _شخص خاصی نبود

به این حرفم ذوق زده لبخندی زدو گفت:
 _آها پس شخص خاصی بود
 ترجیح دادم سکوت کنم حرفی نزنم
 فقط به لبخندی اکتفا کردم
 ولی مهرباب ، کنجکاو با ابروهای بالا رفته نگام میکرد
 بی توجه به نگاهش قدم زدم سمت نیمکتی، و روش
 نشستم اونا هم اومدن کنارم نشستن
 _وای، مهرباب من دلم بستنی می خواد اونم قیفی
 با این حرف طنین ، مهرباب با لبخند مهربونی رو کرد
 سمتش و گفت:

_باشه عشقم الان می رم می خرم
 تو چی طناز؟ تو هم قیفی می خوری؟
 از این همه عشق تو چشمای مهرباب که سهم طنین بود ،
 از اون عشقمی که با لبخند به طنین گفت بغض مزاحمی

چمبره زد تو گلوم و زیر لب با صدای خفه ای در جواب
سوالش آره ای زمزمه کردم...

برام سخت بود ، سخت چیه مثل مرگ بود دیدنشون
کنار

هم، سخت بود ببینم کسی که بیشتر از خودم دوستش
دارم

لبخند هاشو خرج دیگری میکنه... خیلی سخت بود...
مهراب رفت و چند دقیقه بعد با سه تا بستنی برگشت...
#گناه_دلم

#پارت ۱۴

خوب طناز، نمیخوای بگی اونی که داشتی باهاش حرف
میزدی کی بود؟

_گفتم که شخص خاصی، نبود یه دوست بود
با این حرفم طنین کمی خم شد سمتم و گفت
_یعنی الان غریبه شدم؟

_طنین عزیزم بهتره زیاد سوال نپرسی بخواد خودش
میگه..

با این حرف مهراب طنین صاف نشست سرجاش و
گفت:

_باشه ولی بلاخره میفهمم

بعد هم به خوردن بستنیش ادامه داد
 هنوز نیم ساعت نمانده بود که گوشی طنین بصدای او
 اومد
 _الو

....

_چرا چیشده؟

.....

_باشه باشه من چند دقیقه دیگه خودمو میسونم
 _چیشده عشقم
 طنین نگاهی بهمون انداخت و شرمنده گفت:
 _باید برم بیمارستان، حال مادر دوستم بد شده باید بره
 پیشش از اونجایی هم که زیاد مرخصی گرفته تا کسی
 رو جایگزین نکنه نمیتونه بره
 میشه من امشب بجاش شیفت وایستم
 میدونم شبمون خراب شد ولی جبران میکنم
 _پووف باشه برو ولی خودتو زیاد خسته نکن
 _مرسی عشقم

انگار که با این کار، طنین حسابی زده بود تو ذوق
 مهرباب ولی سعی کرد حداقل جلوی من بروی خودش
 نیاره

از رو نیمکت بلند شد و گفت:

_پس، پاشین بریم...

#گناه_دلم

#پارت ۱۵

اول طنین رو رسوندیم و بعد به سمت خونه حرکت کردیم

سکوت داخل ماشین رو مهرباب شکست

_خوبه که همه چیو فراموش کردی

متعجب برگشتم سمتش؟؟

_متوجه نشدم؟؟

_خوبه که با یکی آشنا شدی، این یعنی متوجه شدی که

دوست داشتن من اشتباست...

_آها اره پسر خوبیه باهاش خوشحالم

"اره جون عمت پسر کجا بود"

_خوبه

باز سکوت شد که اینبار من سکوت رو شکستم

_میگم تو با شغل طنین مشکل نداری؟ آخه هیچوقت

خونه نیست اولویتش همش، کارشه و تفریح..

تو هم پزشکی ولی اینجور که من متوجه شدم بیشتر

واسه طنین وقت میذارى و کارو از زندگی جدا کردی...

با این حرفم کمی سکوت میکنه و بعد چند لحظه میگه:
 نه مشکلی نیست درکش میکنم، من از اول همه اینا رو
 دیدم و پسندیدمش،
 مهم بودنشه

_پس خوش بحال طنین
 بعد هم یه لبخند مسخره رو لبام نشوندم
 دروغ چرا به طنین خیلی حسودیم میشد
 شاید این خوب بودن مهرباب بود که نمی تونستم
 فراموشش کنم
 وقتی رسیدیم خونه همینکه از ماشین پیاده شدیم مهرباب
 خواست از بغلم رد بشه که من از قصد خودمو خواستم
 بندازم که دست انداخت دور کمرمو نگهم داشت
 _مواظب باش دختر داشتی با سر می خوردی زمین
 _واای مرسی مهرباب پاشنه کفشتم بلنده پام پیچ خورد
 _پات که طوریش نشد؟
 _نه خوبه مرسی

بعد هم با یه شب بخیر ازش دور شدم
 اینم قدم اول....

#گناه_دلم#

پارت ۱۶

صبح مثل همیشه زودتر از همه بیدار شدم که احساس
کردم صدای، بگو مگو میاد
درسته کارم اشتباه بود ولی یه، حسی وادارم کرد از پله
ها برم بالا

دم در اتاقشون گوش وایستادم ...

_مهراب من الان خیلی خستم میشه بزاری بعد....

_نه الان باید حرف بزنیم طنین

دیشب نخواستم جلوی خواهرت، حرفی بزنم ولی لطفا
یکم

برای زندگیت وقت بزار درسته کارته منم حرفی نزد

ولی قرار نشد برای دیگرون هم شیفت وایستی

به تو چه که نمیتونه بمونه و مادرش مریضه

یکمم به من فکر کن همش یا یکی مادرش مریضه یا

یکی حال خودش بده یا یکی جایی دعوته تو هم بدون

اینک نظر، منو بپرسی قبول میکنی تو که دیگه مجرد

نیستی

_باشه عشقم دیگه سعی میکنم شیفت کسی رو قبول

نکنم

حالا اروم شدی

_اگه تو بزاری آره

_باشه ديگه گفتم كه حق با توعه
 حالا ميزاري بخوابم خيلي خستم
 _باشه بخواب منم بايد برم بيمارستان عمل دارم
 _باشه عشقم موفق باشي
 قبل از اينك مهرباب درو باز كنه از پله ها سريع اومدم
 بيرون

پس حرفاي ديشبم روش اثر گذاشت خوبه
 #گناه_دلم
 #پارت ۱۷

مهرباب تا شب بيمارستان بود و بابا و مامان هم ديروز
 رفته بودن مشهد
 منم داشتم تلويزيون ميديدم كه طنين از، پله ها اومد
 پايين

_به به خانوم خواب آلو
 _واي طناز خيلي خسته بودم
 چيزي هست بخورم؟
 _پيتزا گرفتم واسه تو هم گرفتم برو گرمش كن بخور
 _باشه مرسی...

بعد نيم ساعت اومد پيشم نشست
 _خب چه خبر ، حوصلت خونه سر نميره؟

_ نه چرا سر بره؟...

_ خب زياد بيرون نميري حداقل خودتو باكاري مشغول كن

_ ميدوني كه من زياد از كار كردن خوشم نمياد
همينكه بعضي اوقات با بچه هاي گروه بشينيم تو
يه،جاي

سرسبز و نقاشي بكشم برام لذت بخش ترين كاره...
_ من نميفهمم تو چيشد يهو به هنر علاقه پيدا كردي ما
كه

هيچكدم اهل هنر نيستيم
_ نميدونم ماما ميگفت به عمت رفتي
_ اوهوم اونم به هنر علاقه داشت ولي خب بعد
ازدواجش

و بچه و... فرصت نكرد ادامه بده..
_ بگذريم تو چه خبر زندگي متاهلي خوبه؟
_ آره خوبه.. ولي اين مدت يكم كمكاري كردم بايد
جبران كنم

زياد سرگرم كار شدم
_ خوبه يه استراحت هم به خودت بده
ديگه حرفي نزدو مشغول ديدن فيلم شديم

چند دقیقه بعد هم مهرباب اومد

#گناه_دلم

#پارت ۱۸

_سلام به دوقلوها چطورین

_سلام عشقم خسته نباشی

_مرسی خانومم شام چی درس کردی؟

_خب چیزه من تا الان خواب بودم این شد ک....

_که ما شام نداریم....پووووف

_پسر عمو برو لباسشو عوض کن یه اب به صورتت

بزن من زودی یچیز درست میکنم

ما پیتزا خوردیم نمیدونستم شام نخوردی وگرنه واسه تو

هم سفارش میدادم..

_ولی،اخه...

_برو تعارف نکن دیگه

بعد هم بدون توجه بهشون رفتم تو یخچال مواد کتلتی

روک از قبل آماده کرده بودمو اوردم بیرون و شروع

کردم به سرخ کردنش

نیم ساعت بعد هم برنج هم کوتلتها آماده شدن

میزو خوشگل چیدم و صداشون کردم

وقتی مهرباب اومد از برق تو چشماش فهمیدم که
خوشش

اومده

_به به بین طناز چیکار کرده میگم طنین تو هم بشین
خونه داری کن والا بهتره...!!

_مهراب...!!!

_مگه دروغ میگم والا تو یا سرکاری یا خسته ای و
خواب مامانت نباشه میخوای هرروز گشنه پلو بدی
بهمون امشبم که طناز بداد این شکم رسید
_مهرباب تو چت شده یه مدته همش غر میزنی؟
با این حرف طنین ، مهرباب متعجب انگشت اشارش رو
گرفت سمت خودش و گفت:

_من غر میزنم؟

_ارره تو غر میزنی

_خب وظایفتو درست انجام بده که غر نزنم، صبر منم
حدی داره

برای اینکه بیشتر از این بحث نکنن، پریدم وسط
حرفشون و گفتم:

_بچه ها خیل خب، بیخیال

_من خستم، شب خوش

به رفتن طنین نگاه کردم ، واقعا حیف مهرباب
 مهرباب خواست پاشه بره دنبالش که دستشو گرفتم
 _ بشین بزار به خودش بیاد بفهمه تو هم حق داری ...
 پووف کلافه ای کشید و نشست سر میز
 سرشو گرفت بین دستاشو گفت
 _ دیگه نمیدونم چیکار کنم طناز ،
 یا سرکار هست یا با دوستاش بیرون یا خونه تو
 استراحت هنوز باورش نشده که دیگ مجرد نیست...
 #گناه_دلم

#پارت ۱۹

دستی رو که میرفت بشینه رو دستاش رو مشت کردم و
 گفتم

_ صبور باش، نیاز به زمان داره
 با این حرفم خسته و کلافه سری تکون میدی و میگه:
 _ امیدوارم... فعلا که یمه گذشته هرروز بدتر
 باهاش صحبت کن چون من اگه حرف بزنم تهش ختم
 میشه به دعوا...
 _ باشه خودتو ناراحت نکن من باهاش صحبت میکنم
 از پشت میز بلند میشه و میگه:
 باشه..مرسی بابت شام شب خوش...

بعد هم از پله ها رفت بالا...

خیره شدم به قدو بالاش

طنین احمق

همش همین بود طنین همیشه بفکر خودش بود و فقط
به

پیشرفت فکر میکرد

ولی من برعکس اون ...

شاید چون همه دوستش داشتن زیاد لوس شده

چند دقیقه بعد منم میزو جمع کردم و رفتم تو اتاقم....

۵ ماه از زندگی مشترک طنین و مهرباب میگذشت

۵ ماهی که همه چی بدتر شده بود ولی بهتر نشده بود

مهرباب از طنین میخواست قید کارشو بزنه

ولی طنین زندگیش خلاصه شده بود تو کارو بیرون رفتن

با دوستاش

تنها اتفاق خوب تو این مدت صمیمیت مهرباب با من بود

امشب تولد مهربابه میخوام سوپرایزش کنم

زنگ زدم به طنین که رفت رو پیغام

امشب شیفت بود...

یعنی یادش نیس که امشب تولد مهربابه؟!

یساعت بعد زنگ زدم که جواب داد

_جانم طناز زود بگو عجله دارم
 _طنین کی میای خونه؟
 _امشب، شیفتم صبح میام عزیزم من باید برم صدام
 میزنن فعلا...
 صدای بوق پیچید تو گوشی و تماس قطع شد..
 هوووف طنین از دست تو
 پس، باید خودم دست بکار بشم
 زنگ زدم به مهرباب...
 _الو...
 _سلام مهرباب کجایی؟
 _بیمارستان چطور چیزی شده؟؟
 _نه، نه فقط میخواستم بدونم کی کارت تموم میشه؟
 _حدود دو ساعت دیگه
 _خوبه بمون میام دنبالت...
 _طناز، داری نگرانم میکنی...
 _ای بابا چه نگرانی اخه، خب کارت دارم دو ساعت
 دیگ میبینمت فعلا.
 بهش فرصت جواب ندادم و قطع کردم
 یه تیپ قهوه ای کرم شیک زدم با برداشتن سوئیچ ماشین
 زدم از خونه بیرون

در جواب مامانم که گفت کجا میری گفتم میرم تولد یکی
از دوستانم

اول رفتم یه ادکلن مارک خوش عطر خریدم با یه
تیشرت ابی کاربنی جذب

از قبل به داداش دوستم که کافه داشت سپردم وقتی
اومدیم کیکی که بهش دادمو با اشاره من بیاره ...
همه چی اوکی بود میموند رفتن به محل کار مهرباب.....

#گناه_دلم

#پارت ۲۰

ده دقیقه بود جلوی بیمارستانی که مهرباب کار میکرد
منتظرش بودم و با از استرس فرمون ماشین وین دستام
فشار میدادم ..

چند دقیقه بعد دیدمش که مثل همیشه شیک پوش
قدم زنان

اومد سمت ماشین

از تو آینه نگاهی به خودم انداختم تا از خوب بودن
خودم

خیالم راحت بشه

نمیدونم دردم چی بود که هی مرتب خودمو چک
میکردم یجور استرس همراه با شوق داشتم...

مهراب با همون ابهت خودش اومد نشست تو ماشین و
 کمی کج شد سمتم و گفت:
 _سلام ای کاش ماشین نمی آوردی مجبور شدم ماشینو
 بزارم ...

سرخوش لبخندی زدم و گفتم:
 _عیب نداره فردا برش می داری
 الان بهتره بریم جایی که مد نظرمه...
 _آخرش نگفتی چیشده و کجا میریم
 _میفهمی...عجله نکن...

نیم ساعت بعد رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم
 همراه هم قدم برداشتیم سمت کافه
 به میزی که رزرو کرده بودم اشاره کردم
 بریم اونجا

مهراب از اول ورود به کافه متعجب نگام میکرد
 آخرش طاقت نیاورد و پرسید

_طناز این کارات یعنی چی میشه توضیح بدی؟!
 همینطور که می نشستم پشت میز با کمی من من گفتم:
 _خب من اول زنگ زدم به طنین خواستم اونم باشه ولی
 نداشت حرف بزنم عجله داشت و قطع کرد فکر کنم

حتی

یادش نبود
گیج نگام کرد و گفت:

_چیه یادش نبود؟!!

چیزی نگفتم و بجاش اشاره زدم کیک و بیارن
وقتی کیک و آوردن تو چشمای متعجبش نگاه کردم و
تولدش و تبریک گفتم...

دوست داشتم بگم تولدت مبارک عشقم ولی بجاش یه
تبریک ساده گفتم...

تو اون چند لحظه تموم حالت هاشو زیر نظر داشتم..
دیدم که کم کم تعجب جاشو به خوشحالی و لبخند رو
لب

هاش داد...

دیدم که با دیدن کیک چشماش برق زد ...
همه رو دیدم و خوشحال نگاش کردم...

_باورم نمیشه طنز تو غافلگیرم کردی حتی خودمم یادم
رفته بود تو چطور یادته؟!!

_خب دیگه من تولد عزیزانمو یادمه

_واقعا ممنون نمیدونم چی بگم

_هیچی نگو بجاش ارزو کن تا کیکو بخوریم
خندید و شمع رو که روشن کرده بودم و فوت کرد...

بعد خوردن کیک کادو رو گذاشتم رو میز
_اینم ناقابله

_واای طناز تو حسابی شرمندم کردی دختر...
چیزی نگفتم و فقط با لبخند نگاه کردم
اونم با همون لبخند رو لباش شروع کرد به باز کردن
کادو..

دیدم که وقتی کادو رو دید چشماش برق زد
لبخند اون برام یه دنیا می ارزید
ولی چند ثانیه بعد لبخندش محو شد...
#گناه_دلم

#پارت ۲۱

از تغییر حالت ناگهانش تعجب کردم و پرسیدم
_چیشد...

همین طور که چشم دوخته بود به کادو تو دستش با
لحن
غمگینی لب زد:

_هه زنم حتی یه زنگ هم نزد بعد تو این همه تدارک
دیدي و بفکرم بودی
کجای کارم اشتباه بود طناز؟
چی کم گذاشتم براش

بده خواستم بکارش ادامه بده
 ولی اون حتی بیادمم نیست
 از اینکه حتی الان هم به فکر طنین بود یه لحظه عصبی
 شدم ولی سعی کردم حفظ ظاهر کنم و بگم
 _ اشتباه میکنی شاید اونم برنامه داره برات
 در جواب حرفم پوزخندی زدو گفت:
 _ نه طناز ، طنین اولویت اولش کارشه
 بعضی اوقات احساس میکنم دوسم نداره
 نمیدونم
 _ مگه میشه اگه دوست نداشت که باهات ازدواج
 نمیکرد
 تکیه زد به صندلی و رو بهم گفت:
 هه چرا داری با حرفات گولم میزنی تو که میدونی طنین
 همش دست میزازه رو بهترین ها
 حتما چون محبوب فامیل بودم قبولم کرد
 ولی من واقعا دوسش دارم...
 دستام از زیر میز مشت شد، از کلمه دوسش دارمی که
 مهرباب به زبون آورد...
 بغضی که داشت گلوم و پاره میکردو به زور فرو دادم و
 گفتم:

_چیبگم... من هیچوقت نتونستم طنین و کاراشو درک کنم

با اینک خواهرمه با اینک قُل منه ولی مثل هم نیستیم... اصلا چرا ازش نمی خوای بیخیال کارش بشه؟.

_خواستم قبول نکرد تهشم به دعوا ختم شد.

_حالا بیخیال درست میشه خودتو ناراحت نکن امشب تولدته

نمیخوام بهت بد بگذره پاشو بریم گردش
همزمان با این حرفم از جام بلند شدم و بعد برداشتن
کیف

و سوئیچ منتظر شدم تا مهرباب هم از جاش پاشه
وقتی دید منتظرشم سوالی نگام کردو گفت:

_کجا بریم آخه دختر خوب

_شونه ای بالا انداختم و گفت:

_نمیدونم، حالا هرجا مهم اینه که خوش باشیم ..حالا هم

کمتر سوال پرس پاشو.. پاشو که قراره حسابی خوش
بگذرونیم...

دیگه چیزی نگفت و با لبخند مهربونی که عاشقش بودم
از پشت میز بلند شدو خواست بره حساب کنه که گفتم

از قبل حساب شده ...

واسه اولین بار همراه هم و دوشادوش هم زدیم از کافه
بیرون و سوار ماشین شدیم ...

#گناه_دلم

#پارت ۲۲

سوار ماشین شدیم و با موزیک بالا سرعت زیاد
دیوونگی کردیم

دلم میخواست داد بزمن تا همه بشنون
داد بزمن و بگم امشب تولد عشقمه.. بگم این پسر که
کنارم

نشسته و با لبخند به دیوونه بازیم نگاه میکنه همه
وجودمه ولی...

کمی سرمو از ماشین دادم بیرون و داد زدم:
_تووولد توووولده امشب...

جیغ میزدمو رانندگی میکردم
مهراب هم فقط به دیوونه بازیم میخندید
_دختراروم

طناز مواظب باش..

با لبخند برگشتم سمتش و گفتم
_بابا حواسم هست..

_آره اخرش تو امشب مارو به کشتن میدی
 _نترس، جون دوست چیزیت نمیشه
 _پس اگه شد جواب خواهرت با خودت
 _وای نه جون تو ترجیح میدم منم باهات بیام اون دنیا
 ولی دست طنین بهم نرسه
 با این حرفم قهقهه خندش به هوا رفت..
 _واای طناز از دست تو هیچوقت فکرشو نمیکردم انقدر
 دختر شاد و سرزنده ای باشی
 نکه همش تو خودت بودی
 ادامه حرفشو خودم زدم
 _فکر کردی چه دختر افسرده و کسلی هستم نه؟
 کمی سرشو تکون داد و لباسو یه وری کرد مثلاً داره
 فکر میکنه و بعد گفت:
 _هی یه همچین چیزی
 _مرسی تعریف...
 خندید و چیزی نگفت..
 تا دیر وقت با ماشین تو شهر گشت زدیم و بستنی
 خوردیم
 و بعدش رفتیم خونه..
 هردو از ماشین پیاده شدیم و خواستم جلوتر قدم بردارم

سمت خونه که مهرباب مچ دستمو گرفت...
 شوکه برگشتم سمتش و سوالی نگاهش کردم..
 شاید اون بی دلیل و بدون هیچ قصدی دستامو گرفت
 ولی

با این کارش نفهمید چه بروز منو دل بی قرارم آورد ...
 #گناه_دلم
 #پارت ۲۳

همینطور که دستام تو دستاش بود گفت
 _بابت امشب ازت ممنونم طناز خیلی وقته بهم انقدر
 خوش نگذشته بود مرسی..
 _خواهش، میکنم کاری نکردم
 لبخندی زدو بعد شب بخیراز کنارم گذشت و رفت داخل
 خونه

ولی من گیج و مبهوت همون جا وایستاده بودم و به چند
 لحظه پیش فکر میکردم ...
 آخ مهرباب آخه لعنتی نمیگی این قلب من بی جنبست؟
 خدایا داره چه بروزم میاد...
 نفس عمیقی کشیدم و با قدم های شل و آروم رفتم
 داخل...

صبح وقتی از خواب بیدار شدم پدر و مادرم سر میز
نشسته بودن

_سلام صبح بخیر پس بقیه کجان؟
هردوشون سلامی کردن و مامان در جواب سوالم گفت:
_اگه منظورم خواهرته که نیم ساعت پیش اومد گرفت
خوابید

مهراب هم رفت بیمارستان
چیزی نگفتم و فقط به تکون دادن سرم اکتفا کردم و
نشستم پشت میز و مشغول خوردن شدم..

سر ظهر بود که طنین بیدار شد

_سلام اهالی خونه

_سلام مادر

_سلام

_وای غذا چی هست مردم از گشنگی.
همین طور که داشتم دور لبمو پاک میکردم گفتم:

_قیمه داریم

_اووم قیمه

_لب و لوچتو واسه من کج نکن دختر بیا بشین نهارتو

بخور..

_ خیل خب مامان جان عصبی نشو
چون دیر پاشده بود همه مون غدامونو خورده بودیم...
بابا که از قبل رفته بود سرکارش
مامان هم رفت تا تو اتاق استراحت کنه

_ خب چخبر طنین
همین طور که داشت برای خودش برنج میکشید گفت:
هیچی سلامتی
میخواستم ببینم یادش هست تولد مهرباب و پس رو
بهش

پرسیدم:
برنامت امروز چیه؟

گناه_دلم

پارت ۲۴

اوووم امروز با نگین و ترانه قرار دارم میریم بیرون
حال و هوام عوض بشه تو چی میای؟؟
اول خواستم بهش یادآوری کنم که تولد مهرباب هست
ولی

بعدش پشیمون شدم به من چه خودش باید یادش باشه

..

_نه عزیزم من امروز با بچه های گروه قرار دارم
 اخه اخر هفته قراره نمایشگاه بزنینم تابلوهامون رو
 بزاریم تو نمایشگاه
 _اووم خوبه وقت کنم حتما میام..
 _باشه

نیم ساعت بعدش طنین حاضر و آماده رفت بیرون منم
 آماده شدم رفتم پیش بچه های گروه قرار بود امروز از
 منظره ای که یکی از بچه ها پیدا کرده بود نقاشی بکشیم
 الحق که یه طبیعت فوق العاده بود..
 بعد اینک کارم تموم شد رفتم خرید و بعدش رفتم خونه
 درو باز کردم و رفتم تو اتاقم و خریدامو گذاشتم رو
 تخت تا بعد بحال فرصت جابجاش کنم
 بعد هم رفتم تو سالن پیش مامانم
 بوسه ای رو صورتش نشوندم و گفتم
 سلام به مامان خوشگل خودم
 همینطور که داشت فیلم مورد علاقشو میدید یه لحظه
 نگام کرد و گفت
 سلام دختر خوش گذشت؟؟
 _آره میدونی که نقاشی حالمو عوض میکنه
 _خب خوبه ..یه زنگ بزن به خواهرت ببین کجاست؟

باشه.....

#گناه_دلم

#پارت ۲۵

_الو

_الو طنین کجایی پس؟؟

_طناز من با بچه ها بیرون شام میخورم
بعد مدتی همو دیدیم اصرار کردن نشد نه بگم یکم دیرتر
میام خونه شما شامتونو بخورین منتظر نمونید..

_باشه خدافظ

_چیشد مادر؟؟

_گفت شام رو با دوستاش می خوره دیر میاد منتظرش
نباشیم..

_ای،بابا امان از دست این دختر پس،کی خونست این
بچه،

طفلک مهرباب..

_چیبگم خودشون میدونن ولی طنین لیاقت نداره

_باید باهاش حرف بزنم اینجوری نمیشه

خواستم جوابشو بدم که صدای در اومد

مهرباب بود که خسته اومد تو

_سلام طنین بالاس؟

_چیز.. طنین بهت زنگ نزد؟
 با این حرفم ابرو درهم کشید و گفت:
 _نه، چیزی شده؟
 _خب بادوستاش بیرون رفت گفت شام رو با اونا
 میخوره
 چند ثانیه سکوت کرد و بی حرف از پله ها رفت بالا
 با رفتن مهرباب، مامان ناراحت زد پشت دستشو گفت:
 _آخه دختر خدا بکنم چیکارت نکنه طفلک خسته اومد
 خونه از، زنش خبر نیست
 _مامان من شام میبرم براش گشنه ن خوابه
 _آره مادر بزار تو سینی ببر واسش منم برم استراحت
 کنم پا درد امونمو بریده پدرتم یکم دیگه میاد
 _باشه پس شب بخیر
 _شب بخیر مادر...
 سینی بدست از، پله ها رفتم بالا در زدم و بعد اینکه
 اجازه داد رفتم تو
 نشسته بود رو تخت و سرشو گذاشته بود رو زانوهایش
 با ورود من به اتاق، سرشو بلند کرد و نگام کرد..
 #گناه_دلم#
 پارت ۲۶

سینی رو گذاشتم رو میز و خودمم رو لبه ی تخت
نشستم

همینطور که نگاهش میکردم اروم لب زدم
_برات شام اوردم گشنه نخواب..

وقتی دیدم سکوت کرده پاشدم خواستم برم که با حرفش
وایستادم و برگشتم سمتش...
_چرا؟!

_چی؟؟؟

_چرا بهم محبت میکنی؟

چرا کارایی که وظیفه خواهرته رو تو انجام میدی؟
تولد میگیری

بفکرمی که گشنه نمونم هووم؟ چرا؟!!!

لبخندی که بیشتر شبیه گریه بود زدم و چند قدم
نزدیکش

شدم

خیره تو چشمای، خستش گفتم:

_چون هنوز نتونستم فراموش کنم

مشت زدم به قلبم و گفتم:

چون این لعنتی هر وقت میبینت بیتابه

خواستم فراموش کنم ولی نشد.

متعجب و ناباور نگام میکرد خواست حرفی بزنه که
سریع از اتاق زدم بیرون و تند از پله ها رفتم پایین
همین که رسیدم به اتاقم خودمو پرت کردم تو و پشت
در

سر خوردم نشستم رو زمین..
مشت زدم به قلبمو بیصدا اشک ریختم
لعنتی ساکت شو چرا میبینیش تند میزنی
چرا هنوز دوشش داری
چرا؟؟؟؟....

اون ممنوعه برات، نمیبینی بهت فکر نمی کنه
اون خواهرتو انتخاب کرد..
با خودتو زندگی خواهرت داری چیکار میکنی!!
ولی من، من خرر نمیتونم فراموشش کنم
ایکاش هرروز نمی دیدمش شاید فراموش کردنش هم
آسون می شد....

.....

بلاخره روز نمایشگاه رسید
طنین بیمارستان بود و از مهراب هم خبر نداشتم
یعنی بعد اون شب که چند روز ازش میگذره سعی کردم
نبینمش و ازش فراری بودم

_مامان من دارم میرم
_باشه دخترم مواظب باش
_باشه..خداحافظ

سوار ماشین شدم و به سمت نمایشگاه رفتم
از ماشین پیاده شدم و خواستم برم تو که با صدایی که
شنیدم متعجب برگشتم به عقب..

#گناه_دلم

#پارت ۲۷

اون چیزی که می دیدم و باور نمی کردم..
مهراب بود با دسته گلی بزرگ!!

با لبخند او مد سمتم و دست گل رو گرفت سمتم
همون طور گیج گل رو از دستش گرفتم و گفتم:

_تو اینجا؟!!!...

لبخند جذابی زدو گفت:

_قرار نیست که نیست تو همش سوپرایزم کنی یبارم
من..

_تعجب کردم...انتظار نداشتم بیای..

_نخواستم تنهات بزارم

دلم برای این حرفش ضعف رفت..مگه میشه عاشق این

»

«.. مهربون نبود
 _مرسی که اومدی
 _وظیفست..طنین نمیاد؟
 وقتی سکوتمو دید گفت:
 _اوهوم مثل همیشه
 _بیخیال بیا بریم تو ...
 با هم رفتیم داخل و مهرباب رو پسرعموم معرفی کردم
 یسریا نمی شناختنش یسریا هم که می شناختنش متعجب
 نگاش میکردن
 عاطفه یکی از بچه های، گروه اومد سمتم
 _طناز خواهرت نمیاد؟
 چون میدونستم از، حضور مهرباب کنجکاو شده
 گفتم
 _نه نمیاد کار داشت مهرباب بجای اون هم اومد
 با این حرفم نگاه کوتاهی به مهرباب انداخت و گفت:
 اوکی خوش اومده
 مهرباب: ممنون خانوم
 خیلیا برای بازدید نمایشگاه اومدن و خیلی از تابلوها
 بفروش رفت
 یه تابلو هم مهرباب خرید

همون تابلوی که تو حیات داشتم میکشیدم و طنین
گفت

چه دلگیر ولی اون برگرفته از حسم بود
عجیب بود که اون تابلو مهرباب رو به خودش، جذب
کرد..

میخواستم اون تابلو رو بهش کادو بدم ولی قبول نکرد
بعد نیم ساعت خدا حافظی کرد و رفت ...
خوشحال بودم از، اینک من براش ارزش داشتم و او مد
...

فکر می کردم با حرف اون شب دیگه حتی تو صورتم
نگاه نمی کنه ولی با رفتار امروزش کمی فقط کمی
امیدوار شدم...

#گناه_دلم#

پارت ۲۸

شب وقتی رسیدم خونه دیدم پدر و مادرم تو سالن
نشستن

خواستم برم پیششون که صدای داد و فریاد از بالا او مد
مامانم خواست بره بالا که با اشاره دست پدرم نشست
سرجاست..

_بشین خانوم خودشون باید حل کنن

ولی...

_گفتم که دخالت نکن، دخترت باید به خودش بیاد زیاد
لوس بارش آوردیم اشتباه از خودمونه
بعد هم برگشت سمت منی که متعجب داشتم نگاهشون
میکردم و گفتم:

روزت چطور بود دخترم؟

سلام ..خوب بود..

_خوبه..نشد پیام نمایشگاه ولی می دونم دخترم مثل
همیشه موفقه

_مرسی بابا من برم بخوابم خیلی خستم

_مگه شام خوردی

_آره بعد نمایشگاه با بچه ها رفتیم بیرون شام خوردیم

_باشه ..شبت خوش دخترم

_شب شمام خوش

قدم برداشتم سمت اتاقم که یه حسی وادارم کرد به
سمت

پله ها حرکت کنم

نگاهی به پشت کردم

باباو مامان مشغول حرف زدن بودن و حواسشون به من
نبود

اروم از پله ها رفتم بالا
صداشون واضح میومد..

_طنین خستم کردی اصلا به من توجه نداری؟ تو حتی
یادت نبود که چند روز پیش تولدمه خانوم با دوستاش
بیرون بود بدون اینکه به من خبر بده من چیم هاان
چیم برات

مگه من برگ چغندرم
بسته دیگه بخودت بیاا

_صداتو بیار پایین خب من یادم رفته بود اگه می دونستم
که با دوستام بیرون نمی رفتم..
_هه تو یه ادم خودخواهی جز خودت به کسی فکر
نمیکنی ..

_هه من خودخواهم یا تو که می خوای از زحمت چند
سالم بگذرم و تو خونه بشینم

#گناه_دلم

#پارت ۲۹

_من با کارت مشکل ندارم با بی خیالیت، با سرخودیت،
با بیرون رفتن های گاه و بیگاهت مشکل دارم..چرا
متوجه نیستی..

_هه دیگه بگو کلا با من مشکل داری!!..

_نه منو تو حرف همو نمیفهمیم..

_این تویی که نمیفهمی اقاااا..

دیگه ترجیح دادم به بحثشون گوش ندم و آروم از پله ها

رفتم پایین و وارد اتاقم شدم

دو ماه از اون شب می گذشت دو ماهی که هیچ چیز

تغییر نکرده بود

بعضی شبا صدای بحث های مهرباب و طنین رو می

شنیدم

طنین خیلی احمق بود که مردی مثل مهرباب و از خودش

می روند..

.

.

.

_تو خیلی بیجااا میکنییی

با دادی که مهرباب زد ترسیده از، جام بلند شدم و از اتاق

رفتم بیرون

باز چیشده

_من این بچه رو نمیخوااااا نمیخوااااا

"خدای من چی می شنیدم طنین حامله بود

نه... نه نباید این اتفاق می افتاد "

_خفه شو طنین، اون فقط بچه تو نیست..تو خیلی غلط
اضافه کردی که میگی نمی خوام
با صدای فریادشون مامان هم هول کرده از اتاق اومد
بیرون و رو بهشون گفت:

_چیشده مادر خونه رو گذاشتین رو سرتون
با این حرف مامان، مهرباب کلافه دستی به صورتش
کشیدو نفسشو با آهی داد بیرون و رو به مامان گفت:
_از دخترت پیرس زنعمو
مامان گیج نگاهی به مهرباب و بعد نگاهی به طنین
انداخت و گفت:

_باز چیشده طنین...این دادو فریادا برای چیه؟..
_مامان من حاملم
با این حرف طنین،اخمای مامان از هم باز شدو با لبخند
گفت:

_خب اینکه خیلی خبر خوبیه مادر قدمش خیر باشه
_چه خوبی اخه مادر من..
فعلا زوده ما هنوز وقت داریم
من هنوز سنی ندارم تازه بچه نمیداره کار کنم
من این بچه رو نمی خواام..

تا مامان خواست حرف بزنه مهرباب با یه خیز رفت
سمت طنین و بازوش رو گرفت تو دستش و عصبی زل
زد تو چشماش و با صدای محکمی گفت:
_هه پس بگو خانوم دردش چیه شده باشه بخاطر بچه
تو

خونه زندانیت میکنم ولی نمیدارم بچم چیزیش بشه
پس فکر انداختن بچه رو از اون مخ پوکت بنداز بیرون
بعد هم با انگشت اشارش چند تا ضربه آروم زد به سر
طنین ...

انقدر جدی حرف زد که همه حتی طنین فقط تو سکوت
نگاش کردیم

#گناه_دلم

#پارت ۳۰

حرف، حرف مهرباب شد و طنین کوتاه اومد که بچه رو
نگهداره به شرط اینکه سرکار هم بره..
گرچه مهرباب راضی نبود ولی در نهایت مجبور شد
اجازه بده ..

به شرطی که خیلی مواظب باشه ...
و اما اون چیزی که عجیب بود نگاه های گاه بیگانه
مهرباب به من بود

احساس می کردم نگاهش بهم عوض شده
و اینو امروز وقتی تو حیاط داشتم قدم میزدی مطمئن
شدم..

_طناز؟؟

برگشتم سمت صدا مهرباب بود

_سلام نرفتی بیمارستان؟؟

_میرم ولی یکم دیرتر

پایه ای صبحونه رو بیرون بخوریم

_با من!! چرا؟

_خب تنهایی صفا نداره چی شد میای؟

بیخیال شونه ای بالا انداختم و گفتم:

_باشه بزار برم آماده بشم

_باشه تو ماشین منتظرتم...

#گناه_دلم

#پارت ۳۱

همراه مهرباب رفتیم تو یه فضای باز و زیبا صبحونه

خوردیم

از نگاه های خیره ی مهرباب به خودم کلافه شدم و گفتم:

_مهرباب چیزی شده؟

_نه چطور؟

_اِخه احساس میکنم میخوای حرفی بزنی ..

_انقدر تابلوعم؟

_هی از تابلو یکم بیشتر ، خب نگفتی چی شده؟

_نمیدونم چمه طناز کلافم

احساس میکنم کل راه رو اشتباه اومدو رسیدم به بن

بست

نمیدونم کجا رو اشتباه رفتم

شاید از، اول انتخاب طنین اشتباه بود

متعجب خیره شدم به لبای خوش فرمش که داشت

حرفای

عجیبی میزد..

_متوجه نشدم یعنی میخوای بگی از ازدواج با طنین

پشیمونی!!

کلافه دستی لای موهای کشید انگار حرفی رو که

میخواست به زیون بیاره براش سخت بود ..

کمی مکث کرد وخیره تو چشمام گفت:

_نمیدونم، فقط میدونم خستم ولی باتو ارومم یعنی

واسه

چند ساعت شده از اون زندگی نکبتیم فاصله میگیرم..

هر لحظه تعجبم بیشتر میشد

رسماً مهرباب داشت بهم میگفت که بهم علاقه پیدا کرده
همون چیزی که یه زمانی آرزوم بود ولی حالا، الان با
وجود بچه...

وقتی سکوتمو دید دست سردم و گرفت تو دستش..
_طناز تنهام نزار من بهت، به وجودت نیاز دارم...
_ولی مهرباب، طنین...

_آره می دونم نامردیه، می دونم اون خواهرته ولی منم
دیگه نمی تونم رفتاراش و تحمل کنم خودت که میبینی
رفتاراشو

اون طنینی که من میشناختم نیست، شاید از اول هم
خوب

نشناختمش و زود تصمیم گرفتم الان هم فقط بخاطر
بچه

باهاشم..

_ولی شما دارین بچه دار میشین..

پس، تکلیف اون بچه چی میشه؟!!!....

#گناه_دلم

#پارت ۳۲

_بعد به دنیا اومدن بچه ازش جدا میشم..

_ولی اون بچه خیلی کوچیکه چطور میتونی از مادرش

جداش کنی!!

_طناز چرا درکم نمیکنی! طنین مادر خوبی واسه بچم
نمیشه کسی که حاضر بود بچشو بندازه چطور می خواد
مادری کنه..

من تصمیمم و گرفتم بعد به دنیا اومدن بچم ازش جدا
میشم و از، اینجا میرم اگه هنوزم دوسم داری بیا باهم
بریم..

_ک .. کجا میخوای بری مهرباب، یکم بیشتر فکر کن ...
سرشو به طرفین تگون داد و گفت:

_من فکرامو خیلی وقته کردم طناز دو روز بهت
فرصت میدم خوب فکراتو بکنی

می دونم هنوز دوسم داری پس خوب فکراتو بکن اگه
جوابت مثبت بود سه نفری بعد به دنیا اومدن بچه از
اینجا میریم و زندگی جدیدی رو شروع میکنیم..
انقدر شوکه شده بودم از حرفاش که قادر به حرف زدن
نبودم

نفهمیدم کی سوار ماشین شدیم و کی از ماشین پیاده شدم
و رفتم تو اتاقم....

خیره شدم به دیوار روبرو رفتم تو فکر
یعنی کارم درسته؟

یعنی باهاش برم؟

پس طنین چی؟

خانوادم چی؟

میدونم بعد دیگه تو روم نگاهم نمیکنن

ولی من لعنتی دوشش دارم..

دو روز بعد

تصمیم خودمو گرفتم

زنگ زدم به مهرباب

_الو

_سلام کجایی باید حرف بزنیم

_من بیمارستانم نیم ساعت دیگه تایم نهارمه بیا بریم تو

رستوران نزدیک بیمارستان حرف بزنیم

_باشه نیم ساعت دیگه جلوی بیمارستانم

همینطور که انگشتاشو تو هم گره زده بود و نگام میکرد

گفت:

_خب فکراتو کردی

_اوهوم...

_امیدوارم جواب خوبی بشنوم..

_مهرباب مطمئنی پشیمون نمیشی؟

_نه پشيمون نميشم اين زندگي ديگه ارزش جنگيدن
نداره..

_باشه همراة ميام....

با اين حرفم لبخندي زدو دستامو تو دستش گرفت:

_مرسي طناز، ميدونستم قبول ميكني

مطمئن باش پشيمون نميشي...

#گناه_دلم

#پارت ۳۳

يك ماه از اون روز ميگذره يك ماهي كه رابطه

مهراب و طنين بخاطر بچه سردتر از قبل شده

واما رابطه من و مهراب صميمي تر شده

تو اين مدت تو اوقات بيكاريش مي رفتيم بيرون و خوش

مي گذرونديم

متوجه شدم مهراب هم حسايي بهم پيدا کرده

منم علاقم بهش از قبل بيشتتر شده بود

طوري كه بدون اون يه روزم نمي تونستم سر كنم و از

وجود طنين در كنارش عذاب مي كشيدم..

كاش زودتر بچه به دنيا بيايد

بعضي اوقات عذاب وجدان مثل خوره مي افتاد به جونم

ولي وقتي لبخند مهراب رو مي ديدم همه چيز از يادم

میرفت..

و فقط به ایندم با مهراب فکر میکردم..
 طنین انگار نه انگار که یک ماه و نیم حاملست هم چنان
 سرکارش می رفت و به حرفای مهراب توجهی نداشت..

.....

تازه از پیش بچه های گروه اومدم خونه و داشتم میرفتم
 تو اتاقم که دستی هولم داد تو اتاقو درو بست
 چون داخل اتاق تاریک بود اول متوجه نشدم کیه ولی با
 یکم دقت از هیکل چهارشونش فهمیدم مهرابه..
 _مهراب این چکاریه نمیگی کسی میبینت
 اصلا نمیگی این کارت باعث ترسم میشه؟!
 _نمی خواستم بترسونمت.. هیچ معلومه تا الان کجا
 بودی؟

از تعصبش نسبت بخودم غرق لذت شدم
 پس اقا حساس شده

با لوندی اروم اروم قدم برداشتم سمتش و یقه لباسشو
 گرفتم تو دستامو تو اون تاریکی که فقط با نور ماه می
 تونستم مقدار کمی از صورت جذابش و ببینم خیره شدم
 تو چشماش
 _اووم دلت تنگم بود؟

_لوس نشو طناز، میگم کجا بودی تا الان؟؟
 _با بچه های گروه نقاشی، بیرون بودم
 اگه میدونستم منتظری زودتر می اومدم..
 طوری چسبیده بودم بهش و زیر گوشش نجوا میکردم
 که

ضربان تند قلبش و به وضوح می شنیدم..
 قفسه سینهش تند تند بالا و پایین میشد
 متوجه شدم که به هدفم رسیدم
 اروم اروم دستامو از گوشش تا گردنش کشیدم
 نفسشو که کلافه داد بیرون باعث شد لذت ببرم
 انگار متوجه نیتم شد که با یه حرکت بازومو گرفتم و پرتم
 کرد رو تخت

_آخ چته وحشی!!

_وحشی شدنمو ندیدی حالا خانومی
 الان منو تحریک میکنی؟
 نمی دونی تحریک کردن اقا شیره عواقب داره؟؟
 زبونمو به دور لبم کشیدم و گفتم:

_اووم عواقبشو دوست دارم

_پس دوست داری!! باشه پس خودت خواستی
 تو یه حرکت پیراهنش و در آورد و خیمه زد روم...

گناه_دلم

پارت ۳۴

همین طور که چشم دوخته بود تو چشمام سرشو آورد
 جلو و لباسو گذاشت رو لبام...
 با این کارش خود به خود چشمام بسته شد..
 باور اینکه یه روزی مهرباب اینطوری بی تاب ببوستم
 مثل یه رویابود، یه رویای شیرین..
 آروم آروم ازم کام می گرفت طوری که انگار دوست
 نداشت این لحظه ها تموم بشه
 همین طور که لبامو نرم و آروم میبوسید دست برد
 سمت مانتوی تنم و دونه دونه
 دکمه های مانتوم رو باز کرد و اروم مانتوم رو از تنم
 با همکاری خودم در آورد..
 حالا من فقط با یه تاپ بندی قرمز یقه باز جلوش
 بودم...

اینبار لباسو گذاشت رو گردنمو یه دستشم برد زیر تاپم
 اروم پوست صاف شکمو نوازش کرد
 خوب میدونست چطور بهم لذت بده
 دوست نداشتم این لحظه ها هرگز تموم بشن

دست دیگشو از گردنم تا قفسه سینم اروم کشید خیره شد

تو چشمامو دستاشو برد سمت تیشرتمو از تنم در آورد
حالا من فقط با لباس زیر جلوش بودم
خیره خیره داشت نگام میکرد
گرم و تب دار

از نگاش خجالت کشیدم خواستم حرفی بزنم که صدای
مادرم از تو سالن به گوشم رسید و باعث وحشتم شد
/ مهرباب پسرمن این دختره نیومد هنوز؟؟ /
هول و ترسیده رو کردم سمت مهرباب و گفتم:
_واای مهرباب زود لباسو بپوش برو پشت در الان میاد
تو

خودمم سریع مانتو مو تنم کردم و جلوی آینه دستی به
صورتتم کشیدم و با عجله از اتاق رفتم بیرون
_جانم مامان؟؟؟

_واا دختر تو کی اومدی؟ هیچ معلومه کجایی؟ تازه
داشتم مهرباب و صدا میکردم که بیاد دنبالت..
_واا مامان مگه من بچم؟؟!!

_تو و خواهرت هرچقدرم که بزرگ بشید حتی اگه
مادرم بشید باز برای منه مادر، بچه هستین خب دلواپس

میشم

شما دو تا دختر خون منو کردین تو شیشه
 بخصوص اون دختره سرخود بجا اینکه بشینه خونه و
 بخودش برسه تا این وقت شب سرکاره اخه اینم شد
 زندگی!!

پس شوهرت چی میشه چی بگم که هرچی بگم فایده
 نداره

خم شدم سمتش و صورتشو بوسیدمو گفتم:
 _خودتو ناراحت نکن فداتشم، طنین هست دیگه با
 اخلاقای خاص خودش کارش نمیشه کرد..

#گناه_دلم

#پارت ۳۵

مادر نیستی که حالمو درک کنی دخترم
 از اینک میبینم دخترم انقدر خودسر هست و به
 شوهرش

توجه نمی کنه پیش این پسر شرمنده میشم
 کجا رو اشتباه کردیم که این دختر اینجوری شد!!
 همش تقصیر اون دوستاشه وگرنه دختر من، طنین من،
 اینجوری نبود..

سکوت کردم و ترجیح دادم فقط شنونده باشم

مامان همش طنین رو یه جور دیگه دوست داشت اینو
 خوب حس کرده بودم
 الان هم از اینکه دخترش باعث سرافکندگیش شده
 ناراحته

خب چی بگم خودش لوس بارش آورد
 ولی الان گفتن این حرفا بی فایده بود
 نیم ساعت پیشش موندم وبعد رفتم تو اتاقم
 از مهراب خبری نبود و این یعنی رفته بالا
 همینکه رو تخت دراز کشیدم
 عطر خوشش به مشامم خورد
 نفس عمیقی کشیدم ...
 اوووم عطرشو دوست دارم
 با فکر به مهراب و بوسه اش خوابم برد
 // همه جا تاریک بودو صدای گریه می اومد
 ترسیده با پاهای لرزان رفتم سمت صدا
 کسی رو نشسته پشت به خودم رو زمین دیدم که داشت
 گریه میکرد و کمک می خواست
 با دستهای لرزان دستم و گذاشتم رو شونش که برگشت
 سمتم و ...
 اون شخص خودم بودم

خدای من
 کل صورتم خونی بود
 خواستم فرار کنم که پاهام اسیر دستاش شد
 نرو کمک کن منو نجات بدههههه
 با وحشت از خواب پریدم
 از شدت ترس و وحشت قفسه سینم تند تند بالا و پایین
 میشد و عرق سردی رو پیشونیمو نشسته بود ...
 خدای من این چه خوابی بود چرا من تو اون بیابون بودم
 و کمک میخواستم!!!
 لعنتی....

دیگه تا صبح چشم رو هم نداشتم و بخوابم فکر کردم...
 صبح با چشمای قرمز رفتم تو آشپزخونه همه درحال
 خوردن صبحانه بودن به جز طنین که طبق معمول تازه
 از بیمارستان اومده بودو داشت استراحت میکرد
 با صدای مادرم برگشتم سمتش...

#گناه_دلم

#پارت ۳۶

_طناز چرا چشمت انقدر سرخه؟!!

_چیزی نیس از، بیخوابیه

_واا مگه دیشب نخوابیدی؟!!

_نه خوب خوابم نمی برد..

_پس بیا یچیز بخور برو بگیر استراحت کن

به تکنون دادن سرم اکتفا کردم و نشستم سرمیزو اروم

اروم شروع کردم به خوردن...

متوجه نگاه های خیره مهرباب به خودم بودم ولی اهمیتی
ندادم

نمی دونم چم شده بود شاید بخاطر خوابی بود که دیده
بودم...

بعد ده دقیقه از سرمیز بلند شدم و رفتم تو اتاقم و رو

تخت دراز کشیدم و به خواب دیشبم فکر کردم

هنوز پنج دقیقه هم نگذشته بود که در اتاقم آروم باز
شدو

مهرباب اومد تو..

با دیدنش هول شده نسستم رو تخت و گفتم:

_معلومه داری چیکار میکنی نمیگی کسی میبینت!!

_تو بگو چته سرمیز حتی نگامم نکردی چیه دلتو زدم!!

کلافه پلکامو فشردمو وگفتم:

_چرت نگو مهرباب

_پس چته؟؟

_خودمم نمیدونم

_یعنی چی، فقط نگو که پشیمونی!!
 وقتی سکوتمو دید عصبی ولی آروم و از لای دندوناش
 غرید

_طناز سگم نکن منو بازی نده گفتی تا تهش هستی پس
 سرحرفت باش منو دور نزن لعنتی
 _من دورت نزدن فقط عذاب وجدان داره خفم میکنه..
 با این حرفم پوزخندی زد و گفت:
 اون موقع که قبول کردی باید فکر عذاب وجدانت
 میکردی دیگه دیره

یه راهی رو شروع کردیم تا تهش هم میریم پس جا نزن
 بعد هم بسمت در قدم برداشت ولی قبلش برگشت
 ستم

_فردا شب ساعت ۱۲ جلوی خونه منتظرتم
 بعد هم بدون اینکه بزاره من حرفی بزنم سرکی به بیرون
 کشید و وقتی مطمئن شد کسی نیست رفت بیرون...
 با رفتنش آهی کشیدم و سرمو گذاشتم رو زانو هام...
 لعنت به من...
 لعنت به تو...
 لعنت به این عشق کوفتی من...
 #گناه_دلم

#پارت ۳۷

میدونم مهرباب از دستم حسابی ناراحت شد ولی دست
 خودم نبود بین وجدان و عشقم گیر کرده بودم
 تا غروب از اتاقم بیرون رفتم و فکر کردم انقدر که
 کلافه شدم و ترجیح دادم برم بیرون از اتاق
 رفتم تو سالن که دیدم طنین نشسته جلوی تلویزیون و
 داره فیلم میبینه و میوه پوست میکنه
 روی نگاه کردن به چشمامو نداشتم نمی دونم چم شده
 بود

خواستم برگردم تو اتاقم که از شانس بدم منو دید
 _به به خانوم خرسه دختر تو خسته نشدی انقدر
 خوابیدی

پاشو بیا اینجا بشین ببینم.. چخبر؟

ناچار رفتم و کنارش نشستم

_خبری نیست تو چ خبر؟

_منم خبری نیست جز کار

_میونت با مهرباب بهتر شد؟

_نبابا فقط، میخواد حرف خودش باشه گفت بچه گفتم
 باشه

سقط نمیکنم، ولی حالا هی میگه سرکار نرو

_خب چرا به حرفش اهمیت نمیدی؟
 _چون زور میگه من نمی تونم بخاطر حرف اقا از
 تلاش و زحمت چند سالم بگذرم
 _ولی طنین تو الان حامله ای کار واست خوب نیست..
 _اووف تو هم شدی مهرباب و مامان
 چرا درکم نمی کنید اخه من خوبم مشکلی ندارم
 بعدش یکی از همکارای من تا ۷ ماهگی می اومد
 سرکار بعدش سه ماه مرخصی گرفت یماه بعد زایمانش
 واسه بچه پرستار گرفت و باز رفت سرکار..من میتونم
 مرخصی بگیرم ولی نمی خوام..بمونم تو این خونه که
 چی؟!

من شغلمو دوست دارم...
 نمی تونم بشینم خونه...

_یعنی میخوای واسه بچت پرستار بگیری!!!
 _خب اره نکنه فکر کردی می شینم تو خونه و کهنه بچه
 می شورم

من اهل این کارا نیستم خواهرم، شاید تو عادت داشته
 باشی به خونه نشستن ولی من نه

_ولی بچه به مادر نیاز داره طنین!!
 _واای بیخیال تو رو خدا طناز همش حرف بچست یه

روز خونم بزا اعصابم آروم باشه

#گناه_دلم

#پارت ۳۸

ترجیح دادم دیگه حرفی نزنم چون حرف زدن با طنین
بی فایده بود همیشه کله شق بود و حرف حرف خودش
بود..

شب وقتی مهرباب اومد اول یه نگاه به طنین کرد و یه
نگاه به من و بعد سلامی زیر لب، اروم از پله ها بدون
حرفی رفت بالا

فکر کردم الان طنین دنبالش میره ولی بیخیال مشغول
تماشای فیلم مورد علاقه بود
می دونم رفتارای سرد طنین بود که باعث شد مهرباب
بسمت من کشیده بشه و گرنه مهرباب طنین رو دوست
داشت ولی طنین بی احساس تر از این حرفاست
اون فقط کارشو دوست داره شک ندارم سر لج لج بازی
با دخترای فامیل که چشمشون به مهرباب بود، با مهرباب
ازدواج کرد
و گرنه طنین همیشه ازادی طلب بود

.....

شام تو سکوت خورده شد و فقط صدای برخورد قاشق
به

بشقاب گاهی اوقات این سکوت رو می شکست هرکی تو
یه فکری بود

_طنین مادر کی میری دکتر؟؟؟

با این حرف مامان سر همه به سمت طنین برگشت
_چرا دکتر؟؟؟

_یعنی چی چرا، خب واسه سلامت بچه

_اها پس فردا میرم

با این حرفش..مهراب همینطور که دست میبرد تا پارچ
آب رو برداره گفت:

_خبر بده باهم بریم

_تو چرا؟؟؟

_فکر کنم من پدر بچم اینطور نیست؟؟؟

با این حرف مهراب طنین دیگه حرفی نزد و با اخمای تو
هم به خوردنش ادامه داد..

#گناه_دلم

#پارت ۳۹

صبح بعد خوردن صبحانم ترجیح دادم کمی پیاده روی
کنم

اوایل زمستون بودو نم نم بارون می بارید بارونی مشکیم
و پوشیدم کلاهشم گذاشتم سرم و اروم اروم شروع کردم
قدم زدن و

هنزفری مو گذاشتم تو گوشمو اهنکی پلی کردم
و همراه خواننده اروم زمزمه کردم:

هرچی نگاهت میکنم،

بیشتر میره دلم واست

بجز تماشا کردنت

مگه میخوام چیزی ازت

هرچی نگاهت میکنم

بچشم من زیباتری

از چشم من تو لایق

حتی حسادت کردنی

هرچی نگاهت میکنم

مگه سیر میشم ازت

اخه مورفین داره چشمت

تو باید باشی فقط

کی شبیه تو میفهمه

حال این دیوونه رو

من با یه دنیا میجنگم

پای تو باشه وسط
 من دیوونه رو کی
 غیر تو فهمیده بود
 یه اتفاقی تو دلم
 با دیدنت افتاده بود
 من از همه بخاطر
 عشق تو دست میکشم
 تاک بگی عشق منی
 تا تو رو دوست داشته باشم
 اینجای شعرش عجیب با حال من هم خونی داشت
 اره من بخاطر عشقم حاضرم با همه بجنگم و از همه
 بگذرم حتی خانوادم..
 "حمید عسگری..مورفین"
 نیم ساعت قدم زدم و فکر کردم به تصمیمم
 به زندگیم...
 به عشقم...
 به خانوادم...
 آره من عشقم و انتخاب کردم
 عشقی که می دونم منو مییره تو منجلا ب
 ولی حاضرم بخاطر این عشق هرکاری کنم هرکاری...

بارون کم کم داشت شدت میگرفت که ترجیح دادم برم
خونه...

#گناه_دلم

#پارت ۴۰

شب ساعت دوازده وقتی مطمئن شدم که مامان و بابام
خوابن پاورچین پاورچین از اتاقم اومدم بیرون و در
ورودی رو باز کردم و زدم از خونه بیرون
دیدمش تو ماشینش منتظرم بود
اروم رفتم و نشستم تو ماشین
با نشستتم برگشت سمتم
_چطوری خانوم خانوما؟

_از استرس دارم می میرم چطور میخوای باشم اخه این
چه کاریه می دونی اگ مامان یا بابا بیدار بشن بفهمن ن
من خونه هستم ن تو چی میشه؟!!

یا اگه از، شانس بزنه و طنین بیاد خونه چی؟
هرچقدر من استرس داشتم مهرباب برعکس بود...بی
توجه به حرفم بیخیال شونه ای بالا انداخت و گفت:
_نگران نباش اونا الان خواب هفت پادشاه رو می
بینند...به طنین هم زنگ زدم، حسابی سرش شلوغه
،نمیاد...

_کاش منم می تونستم مثل تو بیخیال باشم
دستشو گذاشت زیر، چونم و سرمو برگردوند سمت
خودش و گفت:

خوشگله به امشب فکر کن به ما دو تا هووم؟
_پووف باشه حالا کجا میریم این وقت شب
_یجای خوب!!

_اووم نکنه می خوای بدزدیم؟
_اینم میشه..

با خنده مشتی به بازوش زدم
_مسخره، بگو دیگه!

همینطور که چشم دوخته بود به جلو و رانندگی میکرد
گفت:

_بریم میفهمی

یک ساعت بعد پیچید تو جاده ای که دو طرفش پر از
درخت بود و با چراغایی که دو طرفش بود فضای
رویایی و زیبایی رو درست کرده بود
هیجان زده شیشه ماشین رو پایین دادم و گفتم:
_چه جاده قشنگی نیومدم تا حالا...!

_خودمم تازگی اینجا رو پیدا کردم
یروز که اعصابم از این زندگی خیلی خرد بود و دلم

گرفته، زدم به دل جاده و از اینجا سر در اوردم
چیزی نگفتم و به اطراف خیره شدم
چند دقیقه بعد پیچید تو یه فرعی و ماشین رو نگه
داشت...

یه دشت زیبا جلو رومون بود
با اینک شب بود ولی منظرش فوق العاده زیبا و چشم
انداز بود

مشخص بود تو روز فوق العادس..

_واای مهرباب اینجا بی نظیره
دست انداخت دور شونه هام و گفت:

_میدونستم از اینجا خوشت میاد

بروش لبخندی زدم و گفتم:

خوشم میاد؟! عالیہ من عاشق اینجور جاهام

#گناه_دلم

#پارت ۴۱

مرسی عشقم واقعا بعد این مدت به یه همچین جای

اروم

و قشنگی نیاز داشتم

سوپرایز خوبی بود

_حالا کجاشو دیدی

_مگه بازم مونده!!

چشمکی زدو رفت سمت ماشینش
صندوق عقب ماشینو باز کردو حصیری ازش بیرون
اورد و با خنده گفت:

_هوا سرده ، ولی میچسبه

متعجب داشتم نگاش می کردم

که پهنش کرد رو زمین و یکم تنقلات و خوراکی هم
گذاشت روش و با چند تا شمع فضای اونجا رو رمانتیک
کرد و اشاره زد برم سمتش

خنده کنان رفتم کنارش نشستم و به شمع ها اشاره کردم
_بابا دکتر مملکت و چه به این کارا!!

_چرا مگه ما دکترا دل نداریم

_خب انتطارشو نداشتم

_چرا؟

_نمیدونم خب..

نذاشت حرف بزنم و خودش بجام گفت:

_فکر کردی فقط داد زدن بلام؟

درسته همش با طنین بحث دارم و زندگیمون زندگی
نیست..

ولی مقصرش طنینه اگه اون یه قدم می اومد من چند
قدم

می رفتم سمتش ولی..

_ولی چی؟

بعد از چند ثانیه سکوت اهی کشید و برگشت سمتم و
طره

ای از موهامو که از شالم زده بود بیرون و گرفت تو
دستش و گفت:

_ولی اون قدر ندونست...

#گناه_دلم

#پارت ۴۲

سوالی که ذهنمو درگیر کرده بود رو با استرسی که تو
وجودم بود به زبون آوردم

_اگه پشیمون بشه چی؟ اگه بشه همونی که می خوای
چی؟ می بخشیش؟

سکوت کرد و سکوتش یکم طولانی شد

و این سکوتش منو ترسوند

نکنه بزنه زیر همه چی و حالا که وابسته ترش شدم بگه
منو نمی خواد!!

با این فکر رفتم روبروش نشستم و خیره شدم به
چشماش
و گفتم :

_هاان مهرباب؟ بگو منتظرم اگه پشیمون بشه و بشه
همونی که می خوای تو می بخشیش؟؟
خیره شد تو چشمامو گفت:

نه نمیبخشم، اون فرصت هاشو از دست داد
من از قلبم بیرونش کردم وقتی که منو، غرورمو شکوند
وقتی که منو ندید وقتی که بچه منو نخواست دیگه اون
دوست داشتن رو بوسیدم گذاشتم کنار ...
من تو این مدت که بهت نزدیک شدم تازه فهمیدم عشق
چیه تازه فهمیدم زندگی چیه
می خوام زندگی کنم می خوام شاد باشم اونم در کنار
تو...

دیگه بسته تنهایی، دیگه بسته حسرت ...
با حرفاش اون ترس و استرس به یکباره رفتن و جاشو
ارامشی عجیب گرفت
اونقدر که بی اختیار رفتم سمتشو خودم و مچاله کردم تو
اغوش گرم و امنش
مهرباب هم دستاشو محکم گرفت دورم

چقدر خوبه که عشق آدم پیشش باشه و دوسش داشته
 باشه اونوقت آدم از همه موانع های زندگیش عبور
 میکنه

و از چیزی بیم نداره
 تو اغوش هم خیره شدیم به ماه که انگار امشب عجیب
 می درخشید و زیباییش و به رخ می کشید...
 یک ساعت اونجا موندیم و حرف زدیم... از آینده، از
 عشقمون،
 از همه چی

بعدش وسیله ها رو جمع کردیم و راهی خونه شدیم...
 #گناه_دلم
 #پارت ۴۳

وقتی رسیدیم خونه قبل از اینک پیاده بشم برگشتم
 سمتش

و با لبخند گفتم:

_مرسی مهرباب امشب بهترین شب، عمرم بود خیلی بهم
 خوش گذشت

در جوابم لبخندی زدو گفت:

_به منم خوش گذشت هیچ وقت انقدر خوشحال
 نبودم

احساس کردم ته این حرفش یه غمیه
حق هم داشت این مدت فشار زیادی رو متحمل شده
بود

چیزی نگفتم که خودش ادامه داد:
_تو اول برو منم چند دقیقه دیگه میام شاید کسی بیدار
باشه مارو باهم نبینن
با سر تایید کردم و خواستم درو باز کنم که مچ دستمو
گرفت

متعجب برگشتم سمتش که به لپش اشاره کرد
به عنوان جایزه یه بوس بهم نمیدی؟
خندیدم و صورتم و بردم جلو خواستم صورتش و ببوسم
که یهو صورتش و برگردوند و لباسو رو لبام گذاشت
شوکه از کارش نتونستم همراهیش کنم که گاز کوچیکی
از لبام گرفت

با اینکارش بهم فهموند که باهاش همراهی کنم
منم آروم آروم باهاش همراهی کردم تا اینکه هردو نفس
کم آوردیم و عقب کشیدیم
هنوزم ازش خجالت می کشیدم
قبل از اینکه حرفی بزنه با یه شب بخیر سریع درو باز
کردم و پیاده شدم

فقط لحظه آخر صدای خندش بگوשמ خورد و باعث شد

منم لبخند رو لبام بیاد...

آخ مهرباب تو چه میکنی با این قلب بی طاقت من
نمیگی این قلب جنبه نداره...

اگه نباشی یه روزم طاقت نمیارم

عشق مهرباب ذره ذره تو وجودم رشد کرده بود و

عضوی از وجودم شده بود

مثل ماهی که به آب وابسته هست تا زنده بمونه منم به
وجود مهرباب نیاز داشتم واسه ادامه زندگی....

#گناه_دلم

#پارت ۴۴

"مهرباب"

خیره شدم به رفتنش تا از دیدم محو شد

سرمو گذاشتم رو فرمون و فکر کردم به آینده نامعلومم

اینده ای که خودمم نمی دونم تهش چه چیزی در

انتظارمونه...

فقط می دونم دیگه نمی تونم این زندگی رو تحمل کنم

دلم

ارامش می خواد

یه زندگی که وقتی خسته میام خونه کسی باشه که بیاد
به استقبالم

کسی باشه که دلم به بودنش خوش باشه
و من این آرامشو از وجود طناز، می گیرم
طنازی که با عشقش منو به خودش جذب کرد
و بهم معنی واقعی عشق رو فهموند
حالا می فهمم که من عاشق طنین نبودم و انتخابم از اول
اشتباه بود

فقط منتظر بدنیا اومدن بچمم تا این زندگی نکبتی رو
واسه همیشه تموم کنم و با عشقم از اینجا بریم
می دونم از چشم همه میوفتیم حتی چه حرفایی که
پشتمون نزنن
ولی من با وجود طناز همه چیزو پشت سر میذارم..
"طناز"

روز به روز عشق و علاقه من و مهرباب بهم بیشتر
میشد

وقتایی که طنین خونه بود و در کنار مهرباب ،
حس بدی داشتم

می دونستم نامردیه ولی واقعا نمی تونستم
بودن طنین رو کنار مهرباب تحمل کنم

حس حسادت مثل خوره می افتاد به جونم
 بخصوص امروز که از صبح طنین و مهرباب رفتن
 بیرون و خبر ندارم کجا، حتی زنگ هم زدم جواب نداد
 کلافه طول و عرض اتاق رو قدم میزد و فکرای
 مختلف تو سرم هجوم می آوردن
 یعنی کجا رفتن؟

نکنه همه حرفای مهرباب دروغ بود و فقط داشت بازی
 میداد؟

نکنه پشیمون شده؟!
 باز بهش زنگ زدم ولی جواب نداد
 اهه لعنتی، کجایی پس فقط اگه فکرام درست باشه
 هیچی

جلودارم نیست مهرباب هیچی..

#گناه_دلم

#پارت ۴۵

غروب شده بود که کلافه از فکرو خیال رفتم از اتاقم
 بیرون

بیرون رفتن من مساوی شد با صدای ماشین
 رفتم کنار پنجره و خیره شدم بهشون
 طنین جلوتر قدم برمی داشت

مهراب هم پشت سرش با کلی ساک
 هه پس رفته بودن خرید خوبه ،منو بگو مردم از فکرو
 خیال بعد اقا با خانومش بیرون بود هه خب ،طناز کیلو
 چند...!!

طنین با لبخند وارد شدو با خنده اومد سمتم
 _چطوری خالش؟ بیا که سوپرایز دارم
 لبخند مصنوعی زدم و خیره شدم به مهراب که سرش
 پایین بود

نه مهراب نکن با دل من اینکارو
 نگو فکرام درست بود که من میمیرم..
 حالم اصلا خوب نبود
 دلم می خواست طنین خفه شه و انقدر حرف نزنه
 _طناز گوشت بامنه؟!
 _هان

_ای بابا دختر کجایی تو میگم مامان کجاست؟؟
 _رفته خونه اکرم خانوم
 _ای بابا مامان هم همش پیش این دوستشه برم زنگ
 بزنم بیاد یه خبر دارم براتون
 بعد هم قدم زنان رفت از پله ها بالا تا لباسشو عوض
 کنه

و هم زنگ بزنه
 مهرباب هم خواست پشت سرش بره که سریع رفتم
 جلوش
 و سد راهش شدم..
 نگاهی به پله ها انداخت و گفت:
 _ طناز بعد حرف میزنیم
 _ هه حرف! چه حرفی همه چی واضحه
 _ اونطور که تو فکر میکنی نیست بعد حرف
 میزنیم.. باشه؟؟
 _ پس چطوره هان ، از صبح رفتین بیرون گوشیتم که
 جواب ندادی
 خب اره چرا جواب بدی من کی باشم
 _ چرت نگو طناز!!
 عصبی زل زدم تو چشماشو آروم از لای دندونام غریدم:
 _ هه اره الان حرفام شد چرت!!.. کور خوندی اگه فکر
 کردی میتونی باهام بازی کنی و بعد بیخیال بشی
 فهمیدی؟
 # گناه_دلم
 # پارت ۴۶

_لعنتی نمی تونستم جلوی طنین، با تو حرف بزنم
بعدشم

که رفتیم خرید گوشی تو ماشین جا موند..

_هه حتی یه لحظه هم نشد یه خبر بدی؟ خوبه!!

_الان من هرچی بگم تو باور نمیکنی.

_حق دارم ندارم؟

_نه نداری لعنتی، چون من خر دوست دارم چطور به

عشقم به دوس داشتتم شک میکنی؟!

_چون تو باعث میشی شک کنم، چون تو رفتارات با

حرفات یکی نیست

خواست حرف بزنه که طنین صداش کرد

_مهراب کجا موندی پس

با گفتن فردا حرف می زنیم از کنار گذشت

انقدر عصبی بودم که دلم میدخواست با تمام وجود

جیغ

بزنم

نیم ساعت بعد مامان اومد و همگی نشستیم تو سالن

دور

هم تا ببینیم سوپرایز طنین چیه

با اومدنشون حرصی خیره شدم بهشون

باز همون ساک خرید تو دستشون بود
 اینا هم دیوونه شدن هی خریدا رو با خودشون میبرن بالا
 میارن پایین
 طنین اومد پیشمون نشست و به مهرباب هم اشاره زد
 پیشش بشینه

اول یه دور مارو از نظر گذروند و بعد گفت:
 _درسته بابا نیست و مشغول کاره ولی مامان بعد
 شب،خودت این خبر خوش رو بهش بده
 _بگو دیگه دختر کلافمون کردی
 #گناه_دلم

#پارت ۴۷

طنین جلوی چشمای بی قرار من دستای مهرباب رو
 گرفت تو دستشو با لبخند گفت:
 _مامان نوت پسره امروز فهمیدیم رفتیم براش کلی خرید
 کردیم بعد هم یکی یکی خریداشو آورد بیرون و
 نشونمون داد

ولی من دیگه حواسم بین اون جمع نبود همه حواسم
 رفت

به چند دقیقه پیش و دستای گره خوردشون بهم..
 به لبخند طنین که نشون میداد حالا از وجود بچش «

« خوشحاله و مثل چند ماه قبل نیست
 اره حالا با وجود این بچه زندگیشون عوض میشه و
 جایی برای من نیست
 من احمق ساده که خام حرفای مهرباب شدم.
 فقط یه امروز طنین خوشحاله و راضی از رشد بچش تو
 وجودش بین مهرباب چه کرده
 بردتش خرید حتی به تلفنامم جواب نداد
 چه انتظاری داشتم ازش من ساده!
 _ طناز تو چته از وقتی اومدیم تو خودتی؟!
 با حرف طنین برگشتم سمتشو نگاش کردم
 _ چیزیم نیست یکم سرم درد میکنه
 خوشحال شدم برات انشاا.. سلامت دنیا بیاد
 _ مرسی عزیزم روزی برای تو
 لبخند زورکی زدم با گفتن من برم اتاقم استراحت سرم
 درد میکنه از جام بلند شدم و بدون توجه به نگاه مهرباب
 رفتم اتاقم ولی سنگینی نگاهشو عجیب پشت سرم
 احساس
 کردم....

#گناه_دلم

#پارت ۴۸

یک هفته از اون شب میگذره یک هفته ای که نه با
 مهرباب حرف زدم نه گذاشتم ببینتم
 صبح دیر پا میشدم تا بره بیمارستان و نبینمش
 تو این یک هفته انقدر سرش شلوغ بود که صبح میرفت
 بیمارستان و آخرشب میومد خونه.
 وقتی هم که می اومد خونه در اتاقمو قفل می کردم که
 نیاد اتاقم و نخواد یه مشت حرف دروغ تحویل بده
 دیشب اومد دم در اتاقم صدام زد خواست باهام حرف
 بزنه ولی اهمیت ندادم مثلاً چی می خواد بگه
 که هم طنین رو میخواد هم منو هه
 اگه من طنازم نمیدارم بازیم بده..
 با صدای ماشین فهمیدم که اومد خونه
 ساعتو نگاه کردم یازده شب رو نشون میداد
 رفتم در اتاقو قفل کردم که نخواد بیاد تو
 پنج دقیقه بعد دو تقه به در اتاقم خورد

می دونستم کیه
 کی میتونه باشه جز مهرباب که هرشب کارش شده اومدن
 به جلوی اتاقم و ناامید رفتن..
 _طناز این در لعنتی رو باز کن حرف بزنیم

.....

_طناز درو باز کن الان یکی میبینتم

.....

_دختره ی سرتق بالاخره که گیت میندازم
 دیگه صدای ازش نیومد ، فهمیدم که رفته....
 صبح بعد اینکه مطمئن شدم رفته پاشدم و حاضر شدم
 تا

برم پیش بچه های گروه یک هفته بود نرفته بودم و
 حسابی شاکی بودن
 باید سه تا تابلوی که سفارش شده بود رو می کشیدم و
 من حتی یکیشم تموم نکرده بودم
 خواستم سوار ماشینم بشم که با دیدنش وا رفتم
 اههه گندت بزنن تو چرا پنچر شدی اخه
 حالا باید برم سرکوچه و تاکسی بگیرم اهههه
 با غر زدم از خونه بیرون
 هنوز چند قدم نرفته بودم که ماشینم برام بوق زد

به خیال اینک مزاحمه توجهی نکردم که باز بوق زد
برگشتم سمتش که بهش بتویم ولی با دیدن مهرباب
مبهوت

نگاش کردم

لعنتی مگه این نرفت بیمارستان پس الان اینجا چیکار
میکنه؟!...!

#گناه_دلم

#پارت ۴۹

بی توجه بهش به پاهام سرعت دادم که اومد جلوم ترمز
زد

_طناز بیا سوار شو حرف بزنیم

_من حرفی با تو ندارم برو کنار

_بچه نشو باید حرف بزنیم سوتفاهم برطرف بشه..

_هه اقا رو سوتفاهم، همه چی واضح هست پس منو
خر نکن..

خواستم برم که از ماشین پیاده شدو مچ دستمو اسیر

دستای مردونش کرد

_مگه با تو نیستم چرا انقدر یه دنده ای اخه تو

سعی کردم دستم و از تو دستاش بکشم بیرون و همزمان
هم گفتم:

_من دیگه گول حرفای تو رو نمی خورم اقا||
 برو یکی دیگه رو خر کن.
 بدون توجه به حرفم منو کشوند سمت ماشین
 _هی، هی مهرباب دیوونه شدی دستمو ول کن من حرفی
 با تو ندارم چرا نمیفهمی
 تلاش کردم دستمو ازاد کنم ولی فایده نداشت
 بزور منو سوار ماشین کردو قفلو زد ، خودشم سریع
 سوار شد.
 دستامو رو سینه بهم قفل کردم و حرصی نگاش کردم
 بدون توجه به قیافه برزخی من ماشینو روشن کرد و
 حرکت کرد
 _کجا میری ، من باید برم پیش بچه ها دیرم شده
 جوابی نداد که حرصی گفتم:
 _هووی مگه با تو نیستم
 _ساکت شو طناز، که به اندازه کافی تو این چند روز
 ازت شکارم
 _بدرک ماشینو نگهداررررر
 همچین برگشت سمتم و نگام کرد که یه لحظه ترسیدم
 ازش..
 چشماش کاسه خون بود

همچین فرمون رو فشار میداد که بند بند انگشتاش
سفید

شده بود

#گناه_دلم

#پارت ۵۰

ترجیح دادم سکوت کنم تا نزد همینجا داغونم نکرد.
چند دقیقه بعد خودش بحرف اومد
_خیلی دارم خودمو کنترل میکنم که نزنم تو دهن
طناز..

با دهنم صدایی در اوردم و گفتم:

_زرررشک!!

جوگیر نشوهااا تو کی باشی که منو بزنی هاان..
با این حرفم چشماش تا آخرین حد گشاد شدو متعجب
گفت:

هه تا دیروز که عشقت بودم الان کسی نیستم!!

_اون دیروز بود اقا

با این حرفم اخماش به طرز فجیحی رفت تو هم و
برگشت سمتم و گفت:

_منظورت چیه؟!!

بیخیال شونمو انداختم بالا و گفتم:

واضح بود...

انگار از حرص دادنش لذت میبرد..
با این حرفم دیگه کنترل خودشو از دست داد و چند بار
محکم زد رو فرمون و عصبی غرید:

_نههه تو کلا سرت خورده بجایی، حالیت نیست چی
میگی! د لامصب مگه تو امون دادی من خرر حرف
بزnm ؟!

خودت بریدی و خودت دوختی
ترسیده کمی تو صندلی مچاله شدم، ولی برای اینکه پی
به ترسم نبره سعی کردم کوتاه نیام و با همون ترس تو
وجودم آروم گفتم:

مگه حرفی هم مونده!..

با حرص زد کنار و برگشت سمتم
_د اره لعنتی مونده، این چند روز خواب خوراک
نداشتی توی لامصب برام بعد الان میگی مگه حرفیم
مونده!!

عاشق میکنی و الان میزنی زیرش مگه کشکه
چرا عجولی اخه تو دختر

به منم اجازه بده از خودم دفاع کنم
هه باشه دفاع کن ببینم جای دفاع هم گذاشتی!!

کمی مکث کرد و بعد چند ثانیه نفسشو با آهی داد بیرون
و شروع کرد به حرف زدن

_بین طناز اونطور که تو فکر میکنی نیست.
اون روز طنین باید میرفت برای تشخیص جنسیت بچه،
خب منم بعنوان پدر بچه وظیفه داشتم همراهش برم
هرچی

باشه هنوز زنده ، داره بچه منو تو وجودش پرورش
میده مگه سبب زمینیم که بیخیال باشم و بگم خودت
برو
!!

همراهش رفتم و فهمیدیم بچه پسره
بعدشم طنین ازم خواست برای بچه خرید کنیم
منم همراهش رفتم ، گوشیمم تو ماشین جا گذاشتم متوجه
زنگت نشدم بعدشم که خودت میدونی اومدیم خونه
خواستم برات توضیح بدم ولی تو نداشتی...
#گناه_دلم
#پارت ۵۱

نمی دونستم چه جوابی بدم بهش
قبول تند رفتم ولی همش از حسادت بود ترسیدم
بخاطر، بچش منو نخواه

وقتی سکوت‌مو دید با دستاش صورت‌مو گرفت سمت
خودش

_طناز خانومی نمی‌خوای کوتاه بیای و این دل‌لامصب
مارو اروم کنی؟

بخدا هلاکته تو این چند روز خواب به چشمم نیومد
چون

می‌دونستم تو ناراحتی، نمی‌خوام غم به چشمت بیاد..
نمی‌دونم تاثیر حرفاش بود یا دلتنگش بودم که دلم
عجیب

اغوش‌شو می‌خواست.

انگار خودش متوجه شد که منو سخت گرفت تو
اغوشش..

واقعا بعد یه هفته به این اغوش نیاز داشتم

اغوشی ممنوعه ولی پر از آرامش

بعد پنج دقیقه از اغوشش اومدم بیرون و خیره شدم تو
چشماشو گفتم:

_مهراب دیگه هیچوقت منو اینجوری عذاب نده

اونروز خیلی ترسیدم که از دستت بدم.

فکر کردم بخاطر بچتم شده قید منو زدی

_من سر حرفم هستم خانومی، دیگه هیچوقت با فکرای

بیخود خودتو عذاب نده باشه؟

_باشه عشقم...

فقط ۵ ماه دیگه مونده تا بدنیا اومدن بچه تحمل کن
همه

چی درست میشه

_خیلی میترسم مهرباب ، می دونم بعد اون همه چی بدتر
میشه از، الان خجالت میکشم ازشون

چطور تو چشماشون نگاه کنیم

_واسه همونه که میگم بعدش میریم خارج از، کشور

چون بعدش دیگه نمیشه اینجا زندگی کرد

ما آینده رو پیش بینی کردیم و انتخاب کردیم

_اوهوم....

_خب من خیلی دیرم شده میرسونمت بعد میرم

بیمارستان

.....

#گناه_دلم

#پارت ۵۲

همینکه رفتم پیش بچه های گروه هرکدوم یجور سرم

غرزدن

_بچه ها واقعا حق دارین ولی قول میدم ظرف دو هفته

تابلوها رو آماده کنم
عاطفه: چطور میخوای امادش کنی طرحی داری که
بکشی؟

_چیزایی تو ذهنم هست
_فقط امیدوارم اونقدر زیبا باشه که آقای ارجمند بیسنده
وگرنه وای بحالمون
_تو نگران نباش، من به خودم ایمان دارم
_امیدوارم...

دیگه حرفی زده نشد و من شروع کردم به کشیدن
تصمیم داشتم منظره اون شب رو روی بوم بکشم
برای، این تابلو تموم وقتمو میذاشتم چون اون منظره
برام یادآور بهترین شب زندگیم بود
انقدر مشغول کار بودم که نفهمیدم کی وقت نهار شد
یاسر: (یکی از بچه های گروه)

طناز بسته بخودت استراحت بده بیا بریم نهار
اول می خواستم به کارم ادامه بدم ولی با صدای شکمم
فهمیدم بهتره اول یچیز، بخورم تا ابروم نرفت
یک ساعت تایم نهارو استراحت بود بعد اون باز مشغول
کشیدن شدم..

غروب شده بود و یکی یکی بچه ها داشتن وسایلشونو

جمع میکردن چون من از همه عقب تر بودم ترجیح
دادم

ادامه کارمو ببرم خونه
وسایلمو جمع کردم و با گرفتن یه تاکسی راهی خونه
شدم

#گناه_دلم

#پارت ۵۳

همینکه رسیدم خونه طنین هم همزمان بامن از، تاکسی
پیاده شد

_واای طناز خداتو رو برام رسوند بیا کمک
یه نگاه به ساکهای توی دستش کردم و یه نگاه
به، وسایلهای خودم

_طنین به نظرت دست من جای خالی داره؟
_واای یه لحظه بزار کنار اون آت اشغالارو بیا اول
وسایل منو ببر نا ندارم ببرمشون بعد هم بی توجه به من
از کنارم گذشت..

از اینکه به هنرو علایق من توهین کرد از، دستش دلخور
شدم ولی خب طنین هستو حرفاش و کاراش...
هووووف دلم می خواست خفش کنم
کی میگه قل ها با هم خوبن من و طنین که اصلا باهم

سازش نداشتیم
 کلا هم با هم فرق داشتیم
 اون عاشق خرید و گردش با دوستاش
 من عاشق تنهایی و هنر
 چیزی که اصلا طنین بهش علاقه نداشت ..
 مجبور شدم وسایل های خودمو ببرم داخل دم در بزارمو
 اول ساکهای خانوم و ببرم براش تو اتاقش بعد هم اومدم
 وسایلی خودمو بردم تو
 ابراهیم (نگهبان): خانوم کمک میخواین؟
 به روش لبخندی زدمو گفتم:
 _نه اقا ابراهیم ممنون الان خودم میام برشون میدارم
 سری تکون داد و دیگه حرفی نزد منم وسایلا رو
 برداشتم و رفتم سمت خونه
 همینکه رفتم تو سالن مثل همیشه مادرم و گوشی
 بدست
 در حال حرف زدن دیدم پووووف
 با دیدنم سری برام تکون دادو اشاره زد برم سمتش
 به وسایلهای توی دستم اشاره زدم و گفتم الان میام
 رفتم وسایلا رو گذاشتم تو اتاق طنین و با صدای اب
 فهمیدم داره دوش میگیره

از اتاقش اومدم بیرون که دیدم مامان همچنان داره با
گوشی حرف میزنه
بعد برداشتن وسایلی خودم و بردنشون و گذاشتنشون
تو

اتاقم رفتم کنار مامان نشستم تا ببینم چیکارم داره
نمیدونم داشت با کی صحبت میکرد ولی هرکی بود
معلومه شخص، خاصی بود
بعد یه دقیقه گوشیه قطع کردو با لبخند برگشت سمتم
خیلی غیر منتظره بوسه ای روی صورتم نشوند و گفت:
وای طناز یعنی تو هم میخوای، از، پیش ما بری
با این حرفش شوکه و متعجب نگاش کردم
ی یعنی چی مامان این حرف؟!!!

#گناه_دلم

#پارت ۵۴

_پسر خانوم بنیادی رو یادته قبلا همسایمون بودن بعد
رفتن نیویورک؟
_خب که چی؟؟؟

_چند ماهه که اومدن ایران مادرش برای پسرش دنبال
یه دختر خوب و با اصل و نصابه
هر کلمه ای که از دهن مادرم بیرون می اومد باعث

میشد اخمای من بیشتر درهم بشه، با شک گفتم:
_خب.!!.

_عہ تو ہم ہی خب خب چرا انقدر خنگی تو دختر، خب
 مادرش زنگ زد واسه خواستگاری منم گفتم جمعه
 تشریف بیارن که همه خونه باشن..
 _چییییی!!!!!!

وای مامان چرا بدون هماهنگی قبول کردی یعنی انقدر
زیادیم، حتی با باباهم هماهنگ نکردی
_عه خوبه تو هم انگار چیشده بالاخره که باید ازدواج
کنی خب چه کسی بهتر از این پسر، هم خانواده داره هم
دکتر هم پولدار دیگه چی میخوای!!؟
_مامان اول اینکه من یه ازدواج با عشق و ترجیح میدم
بعدش خودت که خوب میدونی من دکتر دوست
نداا

_لابد منتظری سوپور شہرداری بیاد خواستگارید اخہ
 خانوم دکتر نمی پسندہ
 _مامااان

_ کوووفت!! بخدا شیرمو حلاله نمیکنم اگه رو حرفم
 حرف بزنی..
 با این حرفش ناراحت نگاش کردم و گفتم:

— یعنی چی مامان شاید اومدن و نپسندیدم!!
 — حالا تو بزار بیان بعد نظر بده
 عصبی پاشدم که همزمان با من طنین هم از پله ها اومد
 پایین

— چه خبر شده صداتون تا بالا هم میاد
 حرصی از، کنارشون رد شدم و با گفتن از مامان پرس
 تنهانشون گذاشتم
 امشب طنین می رفت بیمارستان و بهترین فرصت بود
 که با مهرباب حرف بزنم، دوست نداشتم از دهن کسی
 دیگه بشنوه..

گرچه من جوابم به این خواستگار تازه از راه رسیده
 منفی بود

من فقط، عاشق یه نفر هستم و واسه رسیدن بهش
 تلاش

میکنم...اونم مهربابه...

#گناه_دلم

#پارت ۵۵

یه پیام به مهرباب دادم که اخر شب باید با هم حرف
 بزنیم

نیم ساعت بعد جواب داد که چیزی، شده؟

در جوابش گفتم: نه، شب حرف میزنیم
دیگه پیامی نداد و منم ترجیح دادم ادامه تابلو نیمه کارمو
بکشم

ترجیح دادم فقط برای شام برم از، اتاقم بیرون تا مجبور
نباشم بازم با مامان سر این موضوع مسخره بحث کنم
سر شام بابا ازم پرسید نظرت چیه که گفتم فعلا امادگی
شروع یه زندگی مشترک رو ندارم ولی بخاطر مامان
میذارم بیان که بد قولی نشه..

بابا حرفی نزد و سپرد به خودم مثل همیشه پشتم بود
ولی بماند که مامان چقدر حرص خورد و چپکی
نگاهمون میکرد..

توجهی نکردم و بی حرف شاممو خوردم و با گفتن میرم
اتاقم میزو ترک کردم
هووووف خوبه که حداقل بابا پشتمه..

مهراب واسه شب دیر اومد خونه طوری که خونه تو
سکوت کامل بود این یعنی مامان و بابا خوابن..
چند دقیقه بعد در اتاقم اروم باز شد و مهراب سرشو کرد
تو..

_ میتونم پیام تو؟

_ تو که دیگه اومدی نصف هیکت توعه اصل کاره

سرت بود که اومد تو، دیگه اون باسنت زیادیه؟؟
پشت بند این حرفم چشم غره ای براش رفتم که باعث
شد

آروم بخنده

_آره بخند ، نمیگی شاید داشتم لباس عوض میکردم؟
با این حرفم شیطون چشمکی زدو گفت:

_جووون... از خدامه ببینم این صحنه رو

با چشمای درشت شده نگاش کردم

_واقعا که حیا هم خوب چیزیه

_عشقم منکه یبار نصف نیمه دیدمت چرا حالا ترش
میکنی؟

با این حرفش گر گرفتم و سرمو انداختم پایین..

#گناه_دلم

#پارت ۵۶

با این کارم تک خنده ای کرد و اومدرو بروم ،دستاشو

گذاشت زیر چونمو سرمو آورد بالا

بی تاب چشم دوخت تو چشمامو لب زد

_آخ من فدای اون لپای قرمزت که دلم ضعف میره

براش.

نمیدونم چرا یه آن از حرفش خندم گرفت و با خنده

مشتی به بازوش زدم که دست گذاشت رو بازوش و
نمایشی قیافشو جمع کردو گفت:

_آخ آخ چه دستت سنگینه! نگفته بودیا
حداقل فکرامو میکردم..

خواستم خیز، بردارم سمتش که دو قدم رفت عقبو
دستاشو
برد بالا

_باشه باشه تسلیم من غلط بکنم
چیکی نگاش کردم و حرفی نزدم که اومد سمتمو موهامو
گرفت تو دستشو مشغول بازی باهاش شدو گفت:
_دلت برام تنگ شده بود که گفتم شب بیام اتاقت؟؟
با این حرفش تازه یاد موضوع خواستگاری افتادم و
رنگم پرید

واای حالا چه جوری بهش بگم که عصبی نشه
وقتی سکوتمو دید انگار فهمید که چیز، جدی هست
_چیشده طناز خانومی؟

پر استرس لبمو به دندون کشیدم و گفتم:
_مهراب!!

_جان مهراب
با این حرفش ضربان قلبم شدت گرفت ولی سعی کردم

عادی رفتار کنم تا کمتر جلوش رسوا بشم .
 کمی من من کردم و در آخر گفتم:
 مهرباب یه موضوعی هس خواستم اول از زیون خودم
 بشنوی.

_داری منو میترسونی طناز د بگو دیگه
 _جمعه، ج جمعه قراره برام خواستگار بیاد
 _چییی!!!!

با این کارش ترسیده جلوی دهنش و گرفتم و گفتم:
 _هیس اروم میخوای بیدار بشن؟!
 عصبی دستمو پس زد و با چشمای به خون نشسته زل
 زد تو چشمای پر استرسم و از لای دندوناش غرید
 _میفهمی چی میگی طناز! هاان؟
 تو چرا اجازه دادی بیان.
 _فکر میکنی من خواستم؟؟ مامان خودش سرخود اجازه
 داد بیان

ناراحت نشست رو لبه تخت و به منم اشاره زد بشینم
 کنارش
 می دونستم حالش خیلی خرابه و الان فقط به من نیاز
 داره..

کمی تو سکوت گذشت و مهرباب همین طور خیره به

زمین رفته بود تو فکر ..
 بعد چند دقیقه چشمای غمگینش و دوخت تو چشمای
 بقرارم و لب زد:

_ طناز تو که قبول نمیکنی هان؟؟!!
 من تازه دارم طعم خوشی رو میچشم ..
 نگو که میخوای تنهام بذاری! هان طناز؟!
 #گناه_دلم

#پارت ۵۷
 از دیدن غم تو چشماش قلبم به درد اومد..
 بی تاب دستامو گذاشتم رو دستاشو جوری که ارومش
 کنم گفتم:

_ معلومه که قبول نمیکنم این چه سوالیه..
 قلب من فقط متعلق به یه نفره اونم تویی، پس لطفا
 دیگه

به دوست داشتنم شک نکن..
 با این حرفم انگار کمی آروم شد.. دستامو برد سمت
 لباشو

بوسه کوتاهی روش نشوند و گفت:
 _نمیدونم طناز می ترسم تو رو از دست بدم

_من جایی نمیرم عشقم... نیاز، نیست نگران باشی فقط
یه

خواستگاری سادست..همین
با این حرفم عصبی دندون قروچه ای کرد و گفت:
_وای که دلم میخواد گردن اون پسری که میاد
خواستگاریتو بشکنم.

با این حرفش دلم ضعف رفت و ذوق زده شدم
با ذوق نگاهش کردم و گفتم:
_وای قربون اقامون.

با این حرفم یه تایی ابروش رو داد بالا و گفت:
_عه خوش است اومده؟

تند تند سرمو تکون دادم و گفتم:

_اوووم اره ..چه جووورم

_که اره الان نشونت میدم

با یه حرکت منو انداخت رو تخت و شروع کرد به
قلقلک دادنم

_وااای مهرباب ، وااای نکن تو رو خدا الان جیغ میزنم
همه بیدار میشن

_مهراب

_هیس خيله خب دختر.

خواستم بلند بشم که نداشت و خودشم کنارم دراز کشید.

میترسیدم هر آن مامان یا بابا بیدار بشن و با بودن
مهراب اونم تو اتاق من، روی تخت، همه چی خراب
بشه واسه همون رو بهش گفتم:
_مهراب بهتری بری...میتروسم مامان اینا بیدار بشن..
بی توجه به حرفم دست انداخت دور کمرم و سفت در
آغوشم کشید و همینطور که تو گردنم نفس عمیق
میکشید

پچ زد

_دوست دارم امشب، پششت بخوابم
_چی!! دیوونه شدی اگه یه وقت کسی بیدار بشه چی؟!
_بیدار نمیشن درو قفل می کنیم قول میدم صبح زود
قبل

از اینکه بقیه بیدار بشن برم اتاقم..ولی الان دوست دارم
کنارت باشم تا آروم بشم..
خواستم باز اعتراض کنم که لباشو گذاشت رو لبامو مهر
سکوت زد به لبام...
بعد چند دقیقه که نفس کم آوردیم از رو تخت بلند شد.
رفت سمت در و قفلش کرد.

دوباره کنارم دراز کشید و سفت و تنگ در آغوشم
کشید...

#گناه_دلم

#پارت ۵۸

اروم اروم صورتمو، چشمامو در اخر لبامو نوازش کرد
و گفت:

_کی میشه بدون ترس و اضطراب اینجوری کنارم باشی
واسه همیشه بشی مال خودم

حرفی نزدم و فقط خیره خیره نگاش کردم
یکم خم شد رو صورتم و دوباره اروم لباشو گذاشت رو
لبام منم همراهیش کردم

دستاشم اروم اروم شکم و پهلوهامو نوازش میکرد
وقتی دستش رفت سمت تیشترتم دستامو گذاشتم رو
دستشو اروم اسمحو صدا زدم

_هیش لطفا طنناز امشب خیلی بهت نیاز دارم قول میدم
از، حدم فراتر نرم

انگار با چشماش جادوم کرد که دستامو از رو دستهایش
برداشت و اجازه دادم تیشترتمو در بیاره

تن هردومون انگار کوره آتش بود پر حرارت و داغ
خیره چشمام بودو اروم اروم دستاشو از لاله گوش تا

قفسه سینم میکشید

کم کم رفت پایین تر و بوسه ای داغ به قفسه سینم و
بعد

شکمم زد

این پسر خوب بلد بود که منو دیوونه خودش کنه.
سرشو بلند کرد و با چشمای خمار نگام کرد و دوباره
جای جای تنمو بوسه باران کرد...
همونطور که خودش گفت از، حدش فراتر نرفت ولی یه
شب رویایی و پر از لذت و هیجان برام رقم زد.

صبح وقتی بیدار شدم مهرباب کنارم نبود و این یعنی
رفته

یاد دیشب باعث شد خجالت بکشم ولی خیلی زود
خوشحالی جاشو به خجالت داد
خوشحالی از، اینک دیشب تا صبح تو اغوش عشقم به
سر بردم .

از، جام بلند شدمو تیکه لباسمو برداشتم رفتم یه دوش
گرفتم و او مدم بیرون و بعد اینکه موهامو خشک کردم
ارایش ملایمی کردم و با برداشتن وسایل نقاشیم سوار
ماشینم که دیروز سپرده بودم اقا ابراهیم درستش کنه

شدم و حرکت کردم سمت آموزشگاه

#گناه_دلم

#پارت ۵۹

بلاخره روز خواستگاری رسید

مامان از صبح در حال تمیزکاری خونه بود البته خودش

که نه یکیو آورده بود کارای خونه رو انجام بده

_مامان مگه جشنه همش یه خواستگاری سادست!

_هرچی دختر، خونه باید تمیز باشه

_مگه تمیز نبود، تو زیاد حساسی

_بجا اینکارا برو واسه شب یه دست لباس شیک و

قشنگ بخر

_وای مامان تو رو خدا گیر نده اون همه لباس دارم که

نصفشون تازست تن خورده نیست بخرم که چی بشه

_پس بیا بریم ببینم مناسب امشب هستن

بعد هم تند تند جلوتر از من حرکت کرد سمت اتاقم

خدا امشبو بخیر بگذرونه

بلاخره یه کت و شلوار ابی خوش دوخت انتخاب کرد

و گذاشت رو تخت

_همین خوبه ، برو یه دوش هم بگیر

_حالا کو تا شب مامان بعد میرم

_خيله خب من برم بكارام برسم
 بلاخره دست از سرم برداشت و تونستم يه نفس راحت
 بکشم.

اصلا دلم نمي خواست امشب تو اين خواستگاري
 حضور

داشته باشم

اگ پای ابروی خانوادم نبود حتما ميزدم از خونه بيرون
 و اخر شب می اومدم خونه ولی حيف که بايد امشب و
 تحمل کنم

از صبح هيچ خبری از مهرباب نداشتم
 معلوم نيست کجا رفته

طنين هم رفته بود کلاس يوگا

با اينک جمعه بود ولی مريش دوست طنين بود و
 مشکلی با ساعت و روزش نداشت

يعنی مهرباب هم امشب هست؟

وای با وجود مهرباب امشب بيشتر استرسم ميگيره يه
 وقت کار نامربوطی انجام نده ابروریزی، بشه

#گناه_دلم

#پارت ۶۰

شب از وقتی که مهرباب اومد خونه اخماش تو هم بود و

وقتی طنین ازش پرسید چته سردرد رو بهونه کرد
 فقط من می دونستم دردش چیه
 نیم ساعت بعد مهمونا اومدن و با تعارفهای اولیه و
 احوالپرسی نشستن
 انقدر استرس داشتم که پوست گوشه ناخنمو بدون
 اینکه
 متوجه بشم کندم با نشستن دست طنین رو دستم
 متعجب
 برگشتم سمتش
 _چیکار میکنی دختر گوشه ناخونت زخم شد
 _استرس دارم
 _نداشته باش نیومدن بخورنت که یه اشنایی سادس
 ترجیح دادم سکوت کنم و حرفی نزنم اون چ میدونست
 استرس من فقط بخاطر مهراب هست که الان با
 ابروهای
 گره خورده نشسته روبروم و خیرست به فرش
 خانواده ها داشتن با هم صحبت میکردن ولی من اصلا
 انگار تو این جمع نیستم همه حواسم پی مهراب بود
 داشتم نگاش میکردم که سرشو بلند کرد و نگامو قافلگیر
 کرد

می دونستم حضور داشتن امشب تو این جمع براش
خیلی

عذاب اوره ولی کارش نمیشد کرد
_دخترم اقا مهران رو راهنمایی کن اتاقت
با این حرف پدرم استرسم بیشتر شد و اروم از جام بلند
شدم و جلوتر از پسره که حالا فهمیدم اسمش مهران
هست حرکت کردم
فقط لحظه آخر نگام به مهرباب افتاد که از حرص قرمز
شده بود

ولی خب کاری از دست من ساخته نبود مجبور بودم یه
امشبو تحمل کنم تا تموم بشه بره.

#گناه_دلم

#پارت ۶۱

رفتیم تو اتاقم و نشستیم رو صندلی کنار میز ارایشم
مهران هم نشست لبه تخت
تازه تونستم قیافشو انالیز کنم
موهای لخت مشکی ، با بینی مناسب صورتش و لبای
قلوه ای

ابروهای پهن و بلند درکل پسر جذابی بود شاید خیلی از
دخترها دوست داشتن امشب جای من باشن

شاید اگه عاشق مهرباب نبودم بهش فکر میکردم
ولی من هیچ وقت نمیتونم بجز مهرباب به کسی فکر کنم
اون عشق اول و اخر منه

کسی که براش جونمم میدم پس این پسر تو زندگی من
جایی نداره

تو فکر بودم که با صداش بخودم اومدم
_ نمی خواین چیزی بگین؟

_ حرفی ندارم

تعجب رو با این حرفم تو چشمات به وضوح دیدم
_ مگه میشه حرفی نداشت

کمی من من کردم و سر بزیر گفتم:

_ خب من به خواست خودم اینجا نیستم ، یعنی فعلا
تصمیم ازدواج ندارم

انگار انتظار این حرف رو نداشت چون بعد مکث
کوتاهی گفت:

_ خب من نمی دونستم، یعنی نمی خواین حتی فکر هم
بکنید؟!

_ نه از قبل فکرامو کردم...

_ باشه پس دیگه حرفی نمیمونه

سری تگون دادم و همراهش از اتاق رفتیم بیرون

وقتی رفتیم بیرون اولین نفر نگاهم تو چشم مهرباب افتاد.
 از چشماش ترس و استرس رو میخوندم
 حتما پیش خودش فکر کرد من با دیدن جذاب بودن این
 پسر نظرم عوض میشه ولی نمی دونه که من چشمام به
 جز خودش کسی رو نمیبینه
 با سوال مادرش که پرسید چیشد؟؟
 گفتم : قسمت نبود انشا... هرچی صلاح هست همون
 بشه
 با این حرفش چند لحظه سکوت شد و بعدش خانوادش
 بلند

شدن و بعد خدافظی عذم رفتن کردن

#گناه_دلم

#پارت ۶۲

همینکه رفتن مامان شروع کرد به جolz کردن
 _دختر مگه تو عقل نداری اره خب نداری اگه داشتی
 مورد به این خوبی رو رد نمیکردی.
 چقدر باشعور بود چقدر اقا بود چه خانواده ای بودن
 د اخه دختر پسره چی کم داشت هاان
 من از دست تو چیکار کنم
 چرا لگد زدی به بخت

_خانوم چرا حرص میخوری این نشد یکی دیگه خب
 نخواست زور که نمیشه
 _بسکه تو لوسش کردی وگرنه من می دونستم چطور
 باهاش رفتار کنم
 بعد هم با عصبانیت رفت تو اتاق و درم محکم بست
 _مامان راست میگه طناز بی عقلی کردی
 با خشم برگشتم سمت طنین
 _تو یکی میشه بس کنی زندگی خودمه
 ناراحت از حرفم با گفتن هرجور راحتی اصلا بمن چه
 باشد رفت بالا
 پوووف، عجب گیری کردم
 _دخترم ناراحت نباش مامانت تا فردا اروم میشه
 میدونی که اون بخاطر خودت میگه و جز خوشبختی تو
 چیزی نمیخواه ارزوی ما خوشبختی بچه هامونه
 _میدونم باباجونم، من ناراحت نشدم
 باشه دخترم من برم بخوابم تو هم به چیزی فکر نکن
 برو بخواب، شبت خوش
 بوسه ای به سرم زد و رفت تو اتاقشون
 فقط موند مهرباب که عجیب ساکت بود امشب

وقتی دید همه رفتن از جاش بلند شدو اومد روبرم
وایساد

دستای سردمو گرفت تو دستشو جز به جز اجزای
صورتمو از نظر گذروند در اخر خم شد سمتمو بوسه ی
کوتاهی رو لبام کاشت

_امشب برام بدترین شب عمرم بود ،طناز دیگه هیچ
وقت اینکارو باهام نکن.

امشب وقتی تو با اون لندهور رفتی تو اتاق مردمو زنده
شدم دلم می خواست پیام گردنشو بشکنم
دلم می خواست داد بزخم این دختر عشق منه کسی،حق
نداره حتی نگاهش کنه..

#گناه_دلم

#پارت ۶۳

نمیدونی چی بهم گذشت تا این شب مسخره بگذره
ترسیدم از دستت بدم
با این حرفش انگشت اشارمو گذاشتم رو لباشو اروم زیر
گوشش پچ زدم

_هییش هیچوقت به عشق من نسبت به خودت شک
نکن

من هیچوقت کسی رو بجز تو نمی خوام من فقط با تو

خوشحالم
 با این حرفم لبخند خسته ای زد و گفت:
 خیلی دوست دارم طنازم
 دلم میخواد هرچه زودتر کنار خودم و مال خودم داشته
 باشم
 لبخندی به حرفش زد مو با گفتن برو تا طنین شک نکرده
 از کنارش گذشتم و رفتم تو اتاقم
 اتاقی که شاهد بیقراریامه، دراز میکشم رو تختی که
 هنوز بعد دوشب عطر مهربامو میده
 بالشتی رو که مهرباب روش خوابیده بود رو بغل میگیرم
 و عطرش رو استشمام میکنم
 دلم میگیره وقتی تو یه خونه هستیم ولی بجای من
 عشقم
 کنار خواهرم خوابیده این چه سرنوشت تلخیه...
 کاش از خواب بیدار بشم و ببینم همه چی تموم شده و
 مهرباب برای همیشه مال منه و در کنار من
 دیگه از این همه انتظار کلافم
 کاش از اول طنین تو زندگی مهرباب نبود
 کاش از اول میرفتم و عشقمو به مهرباب ابراز میکردم
 شاید الان همه چی یجور دیگه بود

انقدر فکر کردم و تو خیالاتم ایندم با مهرابو تصور کردم
 که نفهمیدم کی خوابم برد
 صبح وقتی بیدار شدم فقط مامان خونه بود
 بماند که سر میز صبحانه اصلا بهم توجهی نکرد منم
 ترجیح دادم حرفی نزنم
 بعد از خوردن صبحانه آماده شدم و راهی آموزشگاه
 شدم باید سومین تابلو رو میکشیدم و وقت کم بود
 بعد از اینکه تا غروب پیش بچه ها موندم خواستم سوار
 ماشین بشم که سپهر یکی از بچه های گروه صدام زد
 #گناه_دلم
 #پارت ۶۴
 _طناز خانوم؟؟
 متعجب برگشتم سمتش
 _چیزی شده
 _راستش میخواستم یه خواهشی کنم ازتون
 _بفرماید!!
 _میدونید که من تازه اومدم تو گروهتون و با یسری از
 وسیله ها خوب شنایی ندارم میشه شما همراهم بیاین
 خرید زیاد وقتتون رو نمیگیرم
 _خب چرا از سر گروه نخواستین همراهتون بیاد ؟

_گفتم ولی جایی کار دارن نشد گفتن شما خوب میتونید راهنماییم کنید و مارکهای خوب رو میشناسید .

اول خواستم بگم نمی تونم ولی بعد گفتم خیلی زشت و بدور از ادبه چون خیلی محترمانه ازم درخواست کرد

_باشه سوارشید بریم خرید

خوشحال تشکر کرد و سوار ماشین شد
"مهراب"

امروز نسبت به روزای دیگه سرم تو بیمارستان خلوت بود

ترجیح دادم واسه خوشحالی طنازی ساعت برم خرید و کادویی براش بخرم و بعد دوباره پیام بیمارستان

خوشحال از این فکرم سوئیچ ماشین رو برداشتم و از،بیمارستان زدم بیرون

به یه پاساژ بزرگ رفتم و تصمیم گرفتم یه دستبند ظریف و زیبا براش بخرم

یه دستبند ظریف با توپ توپک های کوچیک دستبندو خریدم و گذاشتمش تو جیب کتم

خوشحال از خریدم داشتم سوار ماشین میشدم که نگاهم

افتاد به داخل یه مغازه و مبهوت خیره شدم به خنده

دلبرکی که برای من نبود..

#گناه_دلم

#پارت ۶۵

اخه چطور ممکنه یعنی بازی خوردم
نه نه طناز من نمیتونه اینکارو باهام بکنه
باز خیره شدم بهشون که با ساکهای از مغازه زدن
بیرون

واسه اینکه منو نبینن سریع پشت کردم بهشون
طناز چطور میتونی، بجز من برای کسی دیگه لبخند
بزنی!

دیدم که پسره سوار تاکسی شد و رفت خواستم برم
سمت

طناز که پاهام یاری نکرد.

کلافه و عصبی روندم سمت بیمارستان
چی فکر میکردم چیشد.

تا شب خودمو مشغول کردم
نمی دونم ساعت چند بود که خسته و داغون رسیدم
خونه

خواستم از پله ها برم بالا که طناز از، اتاقش اومد بیرون
و سد راهم شد .

_مهراب چرا انقدر دیر کردی؟ چرا گوشیتو جواب ندادی
مردم از نگرانی.

خیره شدم تو چشماپی که نگرانی توش موج میزد
نمی دونم این نگرانش و باور کنم یا امروزو
وقتی دید چیزی نمیگم با دستاش اروم بازومو تکون داد
_مهراب !!؟؟

_خستم طناز، میرم بخوابم
بعد هم در مقابل نگاه مبهوتش از، کنارش گذشتم
"طناز"

چند ثانیه مبهوت سرجام موندم
چیشد؟؟ چرا همچین کرد
یهو چش شد این

من احمق رو بگو تا این ساعت موندم بیدار منتظر اقا
از نگرانی چشم رو هم نداشتم بعد اینه جوابم! هه
نشونت
میدم اقا

نمی تونی هر وقت حوصله داری باهام حرف بزنی و
هر وقت حوصله نداری، نسبت بمن بی توجه باشی
#گناه_دلم
#پارت ۶۶

سه روز از اون شب، میگذره سه روزی که مهرباب یه
کلمه هم باهام حرف نزد و این برام جای تعجبیه یعنی چی
شده!

نه اینجوری همیشه باید باهاش حرف بزنم ببینم دردش
چییه حتما یه دلیلی داره این رفتاراش.
به گوشیم که جواب نمیداد ترجیح دادم برم بیمارستان
نیم ساعت دیگ تایم نهارش بود و این بهترین فرصته
برام

از اونجایی که همکاراش من و طنین رو نمی تونستن
باهم تشخیص بدن و خبر هم نداشتن که طنین
حاملست،

پس بهترین کار همین بود
قدم زنان رفتم سمت پذیرش
_سلام

با صدام سرشو بلند کرد
_سلام بفرمایید

_با دکتر حبیبی کار داشتم
_شما؟

_خانومش هستم

_یه چند لحظه صبر کنید بهشون اطلاع بدم

چند دقیقه بعد دیدم که مهرباب از انتهای راهرو اوامد
 سمتمون و با دیدن من شوکه شد
 قبل از اینکه حرفی بزنه دستاشو گرفتم و اروم گفتم
 هیچی نگو و فقط بیا

همینک رسیدیم تو محوطه بیمارستان حرصی توپید بهم.
 _هیچ معلومه اینجا چیکار میکنی یعنی چی این کارات!
 _تو باید بگی یعنی چی این رفتار هاااان سه روزه چته تو
 به این حرفم پوزخندی زد و گفت:
 _هه یعنی نمیدونی

_نه اگه میدونستم که انقدر حرص نمی خوردم
 عصبی زل زد تو چشمام و غرید
 _هه باز میگه نمیدونه ، من خر رو بگو فکر کردم
 دوستم داری نگو همش بازی بود سرگرمیه خوبی بودم
 نه؟!!

#گناه_دلم

#پارت ۶۷

متعجب خیره شدم به صورت قرمز از عصبانیتش
 از نیش تند حرفهای اشک تو چشمام جمع شدو گفتم:
 مهرباب میشه واضح بگی تا متوجه بشم..من ..من متوجه
 نمیشم .

_هه خانومو!! دیدمت فهمیدی؟ دیدمت چند روز پیش
تو

یه مغازه با دوست پسر جدیدت چه لبخند و عشوه ای
هم

براش میومدی هه

فقط با تعجب نگاش کردم اخه من کی دوست پسر
داشتم

که خودم خبر نداشتم

یکم فکر کردم که یهو یادم اومد تنها پسری که باهاش
این چند روز، رفتم خرید سپهر بود، پس بگو اقا از کجا
دلش پره

از اینکه باورم نداشت دلم شکست..

لبخند غمگینی زدمو گفتم:

_هه پس من باهرکی برم یه ساعت خرید میشه دوست
پسرم خوبه.. جالبه

بی توجه به اشک توی چشمام با بی رحمی تمام زل زد
تو چشمام و گفت:

_چیه مگه غیر اینه؟

نفس عمیقی کشیدم تا اشکم فرو نریزه.. تا بیشتر از این
پیش عشق نامردم رسوا نشم

بعد مکث کوتاهی رو بهش با بغض گفتم:
 _واقعا واست متاسفم مهرباب چطور تونستی اینجوری
 قضاوتم کنی اونم بدون پرسشی؟!
 اگه ازم توضیح میخواستی بهت میگفتم ولی، حیف که
 انقدر غدی که نخواستی غرور مسخرتو بذاری کنار و
 چه فکر که راجبم نکردی من احمقو بگو که پاشدم اومد
 تا اینجا

بیخیال هر جور که دوست داری قضاوتم کن من میرم تو
 بمون با ذهن بیمارت..

عصبی خواستم از کنارش رد بشم که مچ دستمو گرفت
 _کجا!!

سعی کردم دستمو از تو دستش بکشم بیرون و همزمان
 گفتم:

_بتو چه دستمو ول کن

_طناز اون روی سگ منو بالا نیار عصبی بشم نمیگم
 اینجا محل کارمه ها! باید برام توضیح بدی.

_عه نبابا حالا یادت اومد توضیح بخوای؟ چرا چه فایده
 تو که میبری و میدوزی پس خودتم تنم کن دیگه مهم
 نیس..

بعد هم عصبی مچ دستمو از دستاش ازاد کردم و با

عصبانیت از کنارش گذشتم و سوار ماشینم شدم و با
سرعت روندم

با حرص و عصبانیت قطره اشک سمجی رو که رو
صورتم جاری شده بود رو با کف دستم پاک کردم و
گفتم:

حق نداری گریه کنی طناز، فهمیدی؟ حق نداری.
پسره ی احمق حتی نکرد یه توضیح بخواد هر جور دلش
خواست قضاوتم کرد بمون دارم برات اقا مهرباب یه آشی
برات بپزم که یه وجب روغن داشته باشه روش
حالا حالا ها باید بدوی دنبالم تا دیگه به اشتباه قضاوتم
نکنی..

#گناه_دلم

#پارت ۶۸

"مهرباب"

هنوز خیره بودم به جایی که چند لحظه پیش طناز
وایستاده بود

یعنی اونطوری که من فکر میکردم نبود؟؟؟

ولی خودم دیدمشون

اگه اشتباه کرده باشم چی؟

واای هیچوقت طناز، نمی بخشتم باید اول ازش توضیح

میخواستم لعنت به این غرور مسخرم.
تا شب فکرم پیش، طنازو حرفاش بود باید یه جور از
دلش در بیارم حق با اونه اشتباه کردم

.
. .
. .
. .

شب وقتی رسیدم خونه از برق روشن اتاقش فهمیدم
هنوز بیداره
وقتی دیدم کسی تو سالن نیست اروم قدم زدم سمت
اتاقش
دو تقه به در زدم که صدای نشنیدم خواستم درو باز کنم
که دیدم قفله
اه لعنتی
اروم صداش زدم
_طناز
_طناز میشه درو باز کنی حرف بزنیم
میدونم که بیداری
_طناز خانومی لطفا
ناامید از تلاشم وقتی دیدم تصمیم نداره حرف بزنه رفتم

از پله ها بالا و اروم در اتاق رو باز کردم
طنین خیلی راحت خواب بود انگار نه انگار که شوهری
داره

اینم از زندگی ما
یکی بیخیال یکی قهر
پتو از روش کنار رفته بود که اروم کشیدم روش
با اینکارم اروم چشماشو باز، کرد
_اومدی؟

_آره تازه اومدم بگیر بخواب من برم یه دوش بگیرم
با این حرفم بدون حرفی دوباره چشماشو بست
خیره شدم به صورتش.
دقیق همون چشم همون بینی همون صورت فقط با
فرق

اینکه طنین یه، خال کنار لبش داره
ولی با فاصله زیاد اخلاقی..

#گناه_دلم

#پارت ۶۹

لباسامو در اوردم و رفتم زیر شیر اب
چیشد که اینجوری شد؟
چیشد که بین من و طنین انقدر فاصله افتاد.

چیشد که یهو طنناز شد همه ی وجودم
 با خستگی گوشه چشمامو فشار دادم
 بعضی اوقات واقعا میبرم
 دلم آرامش میخواد
 کجای راه رو اشتباه رفتم؟
 بعد یه دوش ده دقیقه ای با پوشیدن حولم رفتم بیرون
 عجیب هوس قهوه کردم ترجیح دادم برم پایین و برای
 خودم یه قهوه درست کنم
 بعد پوشیدم یه دست لباس اروم طوری که طنین بیدار
 نشه از اتاق رفتم بیرون
 بعد درست کردن قهوه برای اینکه بیشتر از این سرو
 صدا ندم برقو خاموش کردم و نشستم رو صندلی
 "طنناز"
 امشب اصلا خوابم نمی برد تشنم شد خواستم اب
 بخورم
 که دیدم تو بطری اب نیست
 اه گندت بزنن کلافه پاشدم و از اتاق رفتم بیرون
 همینکه رفتم تو اشپزخونه با دیدن جسم سفیدی که تو
 اشپزخونست ترسیده خواستم جیغ بزنم که انگار فهمیدو
 دستاشو گذاشت رو دهنم

تو اون تاریکی انقدر ترسیده بودم که نزدیک بود پس
بیوفتم

_هییس منم چته نترس
اینک صدای مهربابه

حرفی دستشو پس زدمو اروم گفتم:
_تو نصف شبی تو این تاریکی، چیکار میکنی نزدیک
بود سخته بزنم فکر کردم روحه
#گناه_دلم#

پارت ۷۰

با این حرفم ریز ریز شروع کرد به خندیدن
_چته بپا نمیری از، خنده

_واای طناز خیلی باحالی اخه روح کجا بود دختر
_چه میدونم خب ترسیدم

بعد هم چپکی نگاش کردم و رفتم سمت یخچال تا اب
بخورم

مثل عادت بد همیشم بطری، ابو دهنی سر کشیدم و
گذاشتم سر جاش و خواستم برگردم که مهرباب رو خیلی
نزدیک بخودم حس کردم

_یه دختر خوب از بطری اب نمیخوره

_یه پسر خوبم انقدر نزدیک به یه دختر نمیاد برو کنار

چته اومدی تو حلقم
 وقتی دیدم چیزی نمیگه متعجب نگاش کردم که دیدم
 خیره شده بجایی
 رد نگاشو گرفتم که رسیدم به یقه باز لباسم
 بعله یقه لباسم تا ناکجباباد باز، بود با اینک برق روشن
 نبود ولی پوست سفیدم عجیب تو اون لباس خواب تور
 قرمز می درخشید
 کلافه از هیز بازیای مهرباب سرشو گرفتم بالا
 _هووی چشما درویش
 _مال خودمه دوس دارم ببینم
 _هه جدا؟؟ کی گفت اونوقت مثل اینکه یادت رفت چیا
 گفתי امروز بهم؟
 _میدونم حق باتوعه نباید ندونسته قضاوت میکردم ولی
 تو هم بهم حق بده انقدر عصبی بودم که حالم و رفتارم
 دست خودم نبود
 _هه بیخیال مهم نیس
 _یعنی چی که مهم نیست
 _یعنی همونجور که تو این سه روز پیش داشتی، رفتار
 میکردی رفتار کن دیگه برام مهم نیست

بعد هم یکم هولش دادم عقب و خواستم برم بیرون که
 مچ

دستمو گرفت

_صبر کن ببینم حرف میزنی و میری
 مچ دستمو محکم از دستش کشیدم بیرون و اروم گفتم
 دیگه حرفی نمیمونه

خواست جوابمو بده که با روشن شدن برق اشپزخونه
 هردو ترسیده نگاهمون رفت سمت ورودی اشپزخونه..

#گناه_دلم

#پارت ۷۱

مامان بود که داشت نگاهمون میکرد.
 کمی به فاصله بینمون نگاه کرد و گفت:

_شماييد فکر کردم دزد اومده

بعد هم نگاه مشکوکی بهمون کرد

_اووم چیزه مامان من اومده بودم اب بخورم دیدم
 مهرباب نشسته تو تاریکی داره قهوه میخوره

خب دیگه من برم بخوابم

بعد هم قبل اینکه مامانم حرفی بزنه زود از جلو

چشماش

محو شدم

اووف

.....

صبح دیر تر از همه بیدار شدم و از شانس گندم فقط
مامان تو اشپزخونه بود

_سلام صبح بخیر

_سلام دیگه داره ظهر میشه دختر چه وقت خوابه

_خب دیشب دیر خوابیدم

انگار میخواست حرفی بزنه که هی دست دست میکرد
آخرش طاقت نیاورد و اومد صندلی روبروی رو کشید
کنار و نشست روبروم

_طناز دخترم اون چه ریخت و قیافه ای بود دیشب هان
نمیگی مهرباب تو این خونست، زشته با اون لباس همین
جوری جلوش جولان میدی

_ای بابا مامان من از کجا باید می دونستم اون موقع
شب مهرباب تو اشپزخونست بعدش برق اشپزخونه
خاموش بود اگه جنابعالی برقو روشن نمی کردی اونم
منو نمیدید

_هرچی دختر باز میگم درست نیست با اون لباس تو
خونه بگردی

_باشه مامان باشه حالا میذار یه چیز کوفت کنم؟

دیگه حرفی نزدو حرصی بلند شد رفت به ادامه کارش
برسه..

#گناه_دلم#

پارت ۷۲

بعدظهر ترجیح دادم زنگ بزنم به دختر عموم ارزو که
باهاش از همه صمیمی تر بودم تا اگه تایم ازاد داره بریم
بیرون

اصلا حوصله آموزشگاه رو نداشتم
_به به بین کی زنگ زده چه عجب تحویل گرفتین شما
مارو خانووووم

لوس نشو ارزو زنگ زدم بگم بعدظهر چه کاره ای؟
_اووم بعدظهر با مبینا(خواهر مهرباب) قراره بریم خرید
بعدشم پارک و بعدش شام کلا تا شب وقتمون پره
_چه ساعتی میرین؟ منم حوصلم سر رفت

_ساعت ۵ میریم، آماده باش میایم دنبالت تا شب
حسابی

خوش بگذرونیم.

_باشه پس منتظرتونم

ساعت هنوز ۳ بود و تا ۵ فرصت داشتم
اول یکم اتاقمو مرتب کردم و بعدش یه بارونی سبز پسته

ای و کیف و کفش ستش و شال و شلوار مشکی انتخاب کردم و گذاشتم رو تخت و شروع کردم به ارایش کردن کارم که تموم شد لباسم پوشیدم که گوشیم زنگ خورد ارزو بود.

بدون اینکه جواب بدم سریع رفتم بیرون و در جواب مامانم که کجا میری. گفتم با ارزو و مبینا میرم خرید و تا شب با اونا

با دیدن ماشین ارزو رفتم عقب نشستم ارزو با دیدنم یه سوت زدو گفت:

بابا چه کردی دختر با وجود تو دیگه کسی ما رو نمیبینه مبینا: چیکارش داری ارزو داره سعی میکنه از ترشیدگی در بیاد بلکه کسی خر شد اومد گرفتتش همینطور که میخندیدم با کیفم زدم تو سر مبینا که جیغش رفت هوا

رو کردم سمت ارزو و گفتم

_ شما دو تا که بیشتر به خودتون رسیدین

آرزو: خب باید با وجود تو بیشتر بخودمون برسیم نکنه میخوای تا ابد سینگل بمونیم

_ لابد اون من بودم هفته پیش خواستگار داشتم ردش کردم

همینطور که ماشینو میروند قهقهه خندش به هوا رفت.
 _وای اونو میگی نبودی که طناز طرف دوست یکی از
 دوست پسرای سابقم از اب در اومد
 نیست که معرفی شده بود منم نمی دونستم تا دیدمش
 شناختم

برگشته میگه تو همونی نیستی که با نیما دوست بودی
 بعدش یهو غیبت زد
 وای بزور جلو خندمو گرفته بودم
 طفلک نیما معلوم نیست چند بار به خط خاموشم زنگ
 زد یاده چقدر دوسم داشت؟ ولی خب از سیریش
 بودنش

خسته شده بودم
 این خواستگاره هم دوست همون بود دیگه بدرد من نمی
 خورد.

#گناه_دلم

#پارت ۷۳

با خنده و شوخی رسیدیم به یه پاساژ بزرگ
 چون نزدیک عید بود کلی خرید کردم
 مانتو و شلوار و کیف و کفش و شال و ...
 بعد کلی خرید همه ساک ها رو گذاشتیم تو ماشین و

رفتیم پارک

بماند که ارزو و مبینا ابرو واسم نداشتن
خرسای گنده همچین جیغ و داد میزدن انگار کسی
مجبورشون کرد اون وسیله های پر هیجان رو سوار
بشن

ولی درکل بهم بعد مدتها خیلی خوش گذشت
به پیشنهاد مبینا رفتیم به یه رستوران خیلی شیک که
غذاهای فوق العاده ای داشت
داشتم به کل کلای اون دو تا می خندیدم که گوشیم زنگ
خورد

با دیدن اسم مهرباب ترجیح دادم جواب ندم
و گوشی رو سایلنت کنم
_ کی بود کلک؟

با خنده به مبینا که این حرفو زد نگاه کردم
هه اگه بفهمه داداشش بود باز با لبخند بهم نگاه میکنه؟
مسلمانها!!

_هیشکی یکی از بچه های آموزشگاه هست مدتی بد پيله
کرده بهم

ارزو: اهه از ادمای سیریش بدم میاد کار خوبی میکنی
محلش نذار مرد باید مغرور باشه و با ابهت

به حرفش لبخندی زدم
 که با حرف بعدی مبینا متعجب شدم
 _طناز هنوز میونه مهرباب و طنین همونجوریه؟
 _چجوری؟

_اه طناز انکار نکن چند شب پیش شام خونمون بودن
 ناراحت نشیا میدونم هرچی باشه طنین خواهرته ولی
 طفلک داداشم خیلی داره صبوری میکنه طنین خیلی
 داره

سو استفاده میکنه
 منکه اصلا حوصلشو ندارم کاش مهرباب از اول تو رو
 انتخاب میکرد تو خیلی خانومتری.

#گناه_دلم

#پارت ۷۴

_عزیزم اون انتخاب مهرباب بود کاری هم از دست ما
 ساخته نیست

_اوهوم امیدوارم با اومدن بچه رفتارای طنین بهتر بشه
 دیگه حرفی زده نشد و تو سکوت شام خوردیم
 ولی من عجیب رفتم تو فکر
 دروغ چرا خجالت کشیدم تو زندگی مردی هستم که از
 قضا شوهر خواهرمه و یه بچه هم دارن

کاش میتونستم فراموشش کنم
 کاش عاشقش نمیشدم
 مبینا چه میدونه که این دختری که روبروش نشسته و
 الان داره ازش تعریف میکنه چه کارا که نکرده ، که اگه
 می دونست هرگز ازم تعریف نمیکرد هیچ، حتی تف هم
 مینداخت تو صورتم
 دیر وقت بود که رسیدم خونه
 ماشین مهرباب تو حیات پارک بود این یعنی خونست
 هنوز ازش دلخور بودم
 پس ترجیح دادم اروم برم تو اتاقم و درو قفل کنم تا
 مجبور نشم باز باهاش حرف بزنم
 بعد اینک لباسامو با یه لباس راحتی عوض کردم خواستم
 بخوابم که متوجه چیزی روی تختم شدم
 متعجب اون بسته کوچیک رو گرفتم تو دستم این چیه
 یعنی کار کیه؟ کار مهربابه؟
 با باز کردن بسته خیره شدم به دستبند زیبایی که تو یه
 توصیف میتونم بگم زیبا و ظریف
 توپ توپک های بهش اویزان بود که زیباییشو بیشتر
 کرده بود

خواستم رو مچ دستم ببندم که متوجه کاغذی کنار
همون

بسته شدم بازش کردم و شروع کردم به خوندنش
"طنازم این دستبندو چند روز پیش خریدم ولی با سو
تفاهمی که پیش اومد فرصت نشد بدم به صاحبش
صاحبی که نباشه منم نیستم
دوست ندارم نگاه زیباتو ازم دریغ کنی
منو ببخش و این دستبند رو بعنوان معذرت خواهی ازم
قبول کن

اگه بازم تو قلبت جایی برام هست فردا صبح بیا سر
کوچه اونجا منتظرتم تا باهم بریم جایی
میوسمت.. دوستدار تو مهرباب"

#گناه_دلم

#پارت ۷۵

خود به خود لبخند محوی گوشه لبام جا خوش کرد.. با
همون لبخند دستبند رو رو مچ دستم بستم و کاغذ رو
گذاشتم تو کشوی کمد و قفلش کردم .
رو تخت دراز کشیدم و باز خیره شدم به دستبند.
می دونستم فردا میرم با اینکه ازش دلخور بودم ولی این
دوری داشت اذیتم میکرد و دلم مهرباب و می خواست

....

صبح زودتر از همه بیدار شدم و با ارایش ملایمی زدم از
 خونه بیرون
 سرکوچه ماشین مهربابو دیدم و زود سوار شدم
 _سلام

_سلام خانوم گل می دونستم میای
 _از کجا مطمئن بودی؟؟

_چون طناز خانوم قلب مهربونی داره
 _خوب بلدی چطور زبون بریزی اقااا
 _حقیقته خانومی

_خب حالا کجا قراره بریم؟ بعدش مگه تو نمی خوای
 بری بیمارستان

_چرا میرم ولی تا ساعت ۱۱ وقتم ازاده بعدش یه عمل
 دارم باید برم ولی تا اون موقع دوست دارم در کنار
 عشقم باشم

هر بار با شنیدن عشقم از زبون مهرباب حرارت بدنم بالا
 میرفت و قند تو دلم اب میشد
 چقدر منتظر شنیدن این کلمه بودم
 تا موقع رسیدن مهرباب یه لحظه هم دستامو ول نکرد
 انگار می ترسید فرار کنم

گهگداری هم به دستام بوسه میزد
اون روز خیلی بهم خوش گذشت و دعا کردم هیچ وقت
این لحظه ها تموم نشه

با مهراب رفتیم صبحانه خوردیم و بعدشم خرید
با اینکه لباس عید خریده بودم ولی مهراب اصرار داشت
که خودش برای عید برام خرید کنه
_واای مهراب اخه این همه خرید لازم بود؟؟
_آره خانومی تازه کم هست از نظر من
خریدا رو گذاشتیم تو ماشین و مهراب منو سرکوچه پیاده
کردو خودش رفت بیمارستان.

#گناه_دلم

#پارت ۷۶

رفتم اتاقم و لباسامو با یه ست بلوز شلوار یاسی عوض
کردم و زدم از اتاقم بیرون
نزدیک عید بود تا بعد سینزده بدر آموزشگاه تعطیل بود
از صدای شر شر آب فهمیدم مامان داره دوش میگیره
،طنین هم که خواب بود واقعا حوصلم سر رفته بود
ترجیح دادم کیک بپزم هنوز تا نهار وقت زیاد بود و منم
بیکار

ده دقیقه ای مشغول کار بودم که طنین هم اومد تو

اشپزخونه

این روزا کمتر میرفت سرکار

روز بروز شکمش بزرگتر میشد و کار کردن براش
سختتر

_به به چه عطرو بویی

_بیکار بودم گفتم مشغول بشم

_واای منم دلم عجیب هوس کیک خونگی کرده بود کار
خوبی کردی

خواستم کیک رو بزارم تو فر که با حرف بعدی طنین یه
لحظه قافلگیر شدم

_واای این دستبند چقدر نازو ظریفه کی برات خریده
کلک؟؟

سعی کردم عادی رفتار کنم که شک نکنه

_کی می خواست بخره خودم خریدم

_خیلی قشنگه ...منم یه روز باید برم خرید به مهرباب

گفتم ولی گفت وقت نداره منم تنها برام مشکله

با این حرفش دستپاچه شدم و خودم مشغول کار

کردم...چی میگفتم...چه حرفی داشتم که بزنم....بگم

همین نیم ساعت پیش با شوهرت خرید بودم....اخ امان

از این عشق ممنوعه من

تو با خودت و زندگی خواهرت داری چیکار میکنی
طناز...

انقدر تو فکر بودم که نفهمیدم طنین کی رفت تو سالن
....درکل تموم حس و حال و خوشی قبلم پریده بود....
بعد آماده شدن کیک که بیشترشو طنین خورد در کنار
هم

فیلم دیدیم گرچه من به ظاهر مشغول دیدن فیلم بودم
ولی

فکر و ذهنم، پرت جایی دیگه...
با صدا کردن مامان که گفت بیاین نهار با گفتن میل
نداریم ادامه فیلم رو تماشا کردیم

.....

شب موقع خواب تموم فکرم پی آینده بود
کاش، میشد زودتر این قایم موشک بازی تموم بشه و تا
ابد کنار هم باشیم

دیگه حال من حتی از خودمم داشت بهم میخورد
دیگه حسابی خسته و کلافه شده بودم از دیدارهای
پنهانی از این حس بد عذاب وجدان

#گناه_دلم

#پارت ۷۷

دو هفته از اون روز میگذره و بازم مثل همیشه صدای
دادو فریاد مهرباب و طنین تا پایین میاد
نیم ساعت بعد مهرباب عصبی از خونه زد بیرون
اول میخواستم دخالت نکنم ولی نشد یه حسی بهم
گفت

هرچی باشه اون خواهرته و الان به بودنت نیاز داره
اروم از پله ها رفتم بالا و درو باز کردم
طنین نشسته بود رو تخت و گریه میکرد
با صدای در برگشت سمتم
_خوبی؟

_خستم طنناز اعصابی برام نمونده
اروم کنارش رو تخت نشستم و دستاشو تو دستام گرفتم
_آخه چرا با خودت اینکارا رو میکنی طنین
گناه بچه تو شکمت چیه

_خستم طنناز احساس میکنم افسرده شدم
دیگه مثل قبل با دوستام بیرون نمیرم
حالا هم میگه دیگه حق نداری بری سرکار مرخصی
بگیر تا بعد زایمان

_خب راست میگه چهار ماه دیگه بچه بدنیا میاد کار
زیاد هم برای تو هم واسه بچه سمه

_یعنی میگی همش بمونم خونه اونم منی که هیچ وقت
خونه نمی موندم؟

_خب خونه نمون با دوستات برو بیرون ولی کار رو
فعلا بیخیال شو

_فکر میکنی اجازه میده همین امشب اول بحث بیرون
بود که یهو کشید به کار

فردا شب یکی از دوستام دعوتم کرده تولدش
اقا میگه نباید بری انتظار داره همش بمونم خونه چی
فکر کرده با خودش

_تو خیالت راحت من باهاش صحبت میکنم واسه
روحیه

ی خودتم خوبه

_فکر میکنی به حرف کسی گوش میده؟!

_حالا امتحانش که ضرر نداره هان؟

دیگه حرفی نزد منم ترجیح دادم یکم تنهانش بزارم
با گفتم استراحت کن به چیزیم فکر نکن از اتاق اومدم
بیرون

باید با مهرباب حرف میزد

#گناه_دلم

#پارت ۷۸

زنگ زدم به مهراب ولی گوشو جواب نداد معلوم نیست
 با اون عصبانیت کجا رفته
 بهش پیام دادم که بهم زنگ بزن
 نیم ساعت بعد پیام داد بیا سرکوچه
 لباس پوشیدم و وقتی دیدم برق اتاق مامانم اینا خاموشه
 اروم زدم از خونه بیرون
 وقتی سوار ماشین شدم دیدم که سرشو گذاشته رو
 فرمون
 و سکوت کرده
 دستمو اروم گذاشتم رو شونش
 خوبی؟؟
 _خستم طناز چقدر بحث پس، کی منم رنگ ارامشو
 میبینم
 _بهش حق بده مهراب بخاطر حاملگی هورمون هاش
 بهم ریخته
 _هه طنین از اولم همین بود خودخواه و یه دنده ولی من
 خر نفهمیده بودم
 _مهراب قبول دارم که طنین ادم بیخیال و ازادی طلبیه
 ولی تو هم نمی تونی با بزور و نگهداشتنش تو خونه
 مجبور بکاریش کنی.

قبول دارم نباید بره سر کار ولی حداقل بذار بعضی
 اوقات بره با دوستاش تفریح و خرید وگرنه با این
 وضعش حتما تو خونه بمونه افسرده میشه.
 تا زمانی که حرفام تموم بشه مهرباب خیره خیره نگام
 میکرد بعد تموم شدن حرفام بوسه ای عمیق به پیشونیم
 زدو گفت:

_آخه تو چرا انقدر مهربونی باشه چشم میدارم بره
 بیرون خوبه؟

لبخند تلخی زدم

_مهرباب من مهربون نیستم فقط دارم سعی میکنم با
 اینکارام کمی از عذاب وجدانمو کم کنم همین
 اروم دستی کشید به صورتم و بعد با انگشت شصتش
 اروم کشید به لبامو گفت:

_عذاب وجدان نداشته باش طناز، چون مصعب همه
 اینا

خود طنینه

طنینی که باعث شد باکاراش من ازش سرد بشم و جذب
 محبت تو بشم

تو با محبتت و کارات، کاری کردی من بفهمم عشقم به
 طنین عشق نیست.

اگہ طنین زن زندگی بود من الان اینجا نبودم پس
مقصرش خودشہ نہ من نہ تو
من عاشق زیبایت نشدم چون فرقی با طنین نداری من
عاشق خودت شدم
و عذاب وجدانی ہم بابت کارم ندارم پس تو ہم نداشته
باش
ازدواج من با طنین از اولش ہم اشتباہ بود بعد بہ دنیا
اومدن پسر م سہ نفرہ از اینجا میریم
اہی کشیدمو سکوت کردم
شاید حق با مہراب بود نمی دونم فقط اینو می دونم کہ
حاضر م تا جہنم م باہاش برم
من زودتر از مہراب رفتم خونہ و بہ اتفاقات گذشتہ تا بہ
الان فکر کردم
انقدر کہ نفہمیدم کی خوابم برد

,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,

شب ساعت ۸ بود که طنین اماده شد تا به تولد

دوستش

برہ

حسابی بخودش رسیده بود
 بعد تشکر از من به خاطر راضی کردن مهرباب سوار
 ماشینش شد و رفت به تولدی که می دونستم دست کمی
 از

پارتی نداره
 _طنناز؟؟

با صدای مامانم از اتاق رفتم بیرون
 _جانم مامان

_دوست بابات تصادف کرده بنده خدا کسیم نداره منو
 بابات یه دوروز میریم شمال مواظب خودت و طنین
 باش

_الان که شبه خطرناکه

_اروم میریم مادر دیگه سفارش نکنما

_باشه مواظب خودتون باشین رسیدین بهم خبر بدین
 _باش مادر اقا ابراهیم هست نترس کاریم داشتی بخودش
 بگو

بعد هم همراه بابا بعد کلی سفارش سوار ماشین شدن و
 رفتن

یکم دیگه مهرباب می اومد خونه، ترجیح دادم برم یه
 دوش بگیرم و حالا که باهم تنهایییم یه لباس قشنگ هم

بیوشم

از اینکه امشب تنها بودیم حس خوبی تو وجودم دمید
طنین پیام داده بود که شب خونه دوستش میمونه و
سختشه آخر شب تنها برگرده خونه و فردا ظهر خونست
و این برای من یعنی یه شب خاص در کنار عشقم

,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,,

#گناه_دلم#

پارت ۸۰

قبل اومدن مهرباب دوش گرفتم و موهامو خشک کردم و
صاف دورم ریختم یه پیراهن که بلندیش تا یکم بالای
زانو بود و بدون استن پوشیدم
برنگ ابی

صندل‌های ابیمم پوشیدم و با زدن عطرو یه ارایش لایت
با یه رژ قرمز همه چی تکمیل شد
همینکه آماده شدم صدای ماشین از اومدن مهرباب خبر
داد

خرامان خرامان از اتاق رفتم بیرون تا خودم برم به
استقبالش

همینکه درو باز کرد و منو دید انگار شوکه شد
لبخندی زدم که بخودش اومد

_طناز من خوابم؟
 دو تا دستامو گذاشتم رو قفسه سینهش و بوسه ارومی رو
 لباس زدم و گفتم
 _نه عشقم بیدار بیداری
 طره ای از موهامو گرفت تو دستاش و خیره شد به
 چشمامو گفت:
 _خیلی زیبا شدی عشقم
 _پس بقیه کجان؟
 _اووم بابا و مامان به خاطر تصادف دوست بابا رفتن دو
 روز شمال
 طنین هم که میدونی رفت تولد شبم اونجا میمونه فردا
 ظهر گفت میاد
 _اووم پس، بگو چرا خانوم ولخرجی کرده برامون
 با خنده مشتی به شونش زدم و با طنازی اسمشو صدا
 زدم
 اونم نامردی نکرد و با یه حرکت بلندم کرد و گفت:
 _جوووون تو فقط اسممو صدا کن
 _دیوونه بزارتم زمین
 _میزارمت ولی نه اینجا
 تا خواستم بگم پس کجا که رو مبل فرود اومدم...

#گناه_دلم#

پارت ۸۱

خم شد سمتمو لبامو به بازی گرفت.
دستاشو اروم اروم رو گودی کمرم حرکت میداد
دیگه نفس کم اوردم که ازم فاصله گرفت ولی همچنان
تو

بغلش بودم

خواستم حرفی بزنم که با یه حرکت بلندم کرد.
چون حرکتش ناگهانی بود باعث شد جیغ کوتاهی بکشم
_مهراب امشب یاد گرفتی سکتم بدی که هی فرت و
فرت یهو بلندم میکنی؟
_خدا نکنه عشقم!

بعد هم اروم در اتاقمو باز کرد و منو رو تخت گذاشت و
خودشم خیمه زد روم
_اووم شام نمیخوری؟؟!!
_دارم میخورم دیگه
_مهراب

_جان مهراب، خب شام نمی خورم می خوام طناز
بخورم.

با این حرفش قهقهه خندم به هوا رفت

بعد اینکه خوب خندیدم نگاش کردم که دیدم خیره خیره
نگام میکنه

همینطور که خیره نگام میکرد، شروع کرد به نوازش
صورت و زیر گوشم پچ پچوار شروع کرد به حرف
زدن

_میدونی چقدر دلم برای عطر تنت تنگ شده بود
طنازم؟

واسه این موهای ابریشمیت
واسه گرمای تنت

همزمان هم بدنمو نوازش میکرد

با حرفا و نوازشش منم از خود بیخود شدم
طوری که تو عطش خواستنش داشتم میسوختم

می بوسید و منم همراهیش میکردم

حالا که امشب فرصتی بود واسه خلوت کردن عاشقانه،
پس منم باید نهایت استفاده در کنار عشقم بود و ببرم.

_طناز؟

_جانم...

_میشه؟

فهمیدم که منظورش چیه طوری که ناراحت نشه بهش
گفتم:

_مهراب عشقم الان وقتش نیست من دوست دارم تو یه
 زمان بهتری تمام من مال تو باشه
 _باش عشقم درکت میکنم حق با توعه
 پس یه کوچولو شیطونی که اشکالی نداره هوم؟؟
 به این حرفش لبخندی زدم و با بوسیدن لباش مهر تایید
 زدم.....

.
.
.
.

#گناه_دلم

#پارت ۸۲

صبح وقتی از خواب بیدار شدم مهراب کنارم خواب بود
 نگاهی به ساعت کردم
 ساعت ۷ صبح بود باید بیدارش میکردم دوش بگیره و
 بره بیمارستان
 ولی اول خودم دوش لازم بودم
 رفتم حمام و یه دوش ده دقیقه ای گرفتم و با پوشیدم
 لباس
 مناسب رفتم لبه تخت نشستم و

_____ مہراب

__آقااابی

عشق

— هووم

پاشویه دوش بگیری تا من صبحونه رو آماده کنم دیرت
میشها

اروم چشماشو باز کردو خیره شد بهم

چه خوب میشه هرروز با صدای ناز تو بیدار بشم.

خندیدم و با گفتم پاشو دیرت میشه رفتم تو اشپزخونه.

تا من چای رو آماده کنم و وسایل صبحانه رو بچینم رو

میز و نون رو گرم کنم مهرباب هم لباس پوشیده و آماده

اومد تو اشيزخونه

__طناز احساس میکنم خوابم

همیشه تو آینده این لحظه هارو تصور میکنم.

وقتی که مال منی و خانوم خونم

از تصویرش لبخند زدم و رفتم سمتش و با بوسیدن لباش

گفتم:

من فقط، مال توأم فقط و فقط تو

#گناہ_دلم

#پارت ۸۳

خواستم بشینم رو صندلی کنارش که گفت نه بیا رو پای
 من بشین می خوام امروز خودم به عشقم صبحونه بدم
 _ولی مهرباب اینجوری دیرت میشه
 _نمیشه بهونه نگیر زود تند سریع بیا
 رفتم رو پاش نشستم و خودش برام لقمه گرفت.
 یه لقمه برای خودش یه لقمه هم برای من.
 داشتم لقمه ،خامه و عسل رو می خوردم که مهرباب
 انگشتشو عسلی کرد و زد به لبام تا بخودم پیام شروع
 کرد به مکیدن لبام
 _اووووم به این میگن صبحونه
 _دیوونه
 _آره دیوونه توأم
 بعد صبحانه مهرباب رفت بیمارستان و منم ترجیح دادم
 اول اشپزخونه رو تمیز کنم و بعد واسه نهار یچیز
 درست کنم.
 ولی قبلش یه زنگ زدم به مامانمو با گفتن اینک نزدیک
 صبح رسیدن ولی چون خواب بودم زنگ نزد و بعد کلی
 سفارش دیگه خداحافظی کرد.
 تصمیم گرفتم واسه نهار قرمه سبزی درست کنم.

همینطور که مشغول کار بودم نمیدونم ساعت چند بود
که

صدای در اومد

_ اهالی خونه من اومدم

_ سلام بیا اشپزخونم

_ سلام خواهر کدبانو چه کردی مامان کجاست؟

_ مگه خبر نداری؟

_ نه چی شده؟

_ چیزی نشده دوروزه رفتن شمال، دوست بابا تصادف

کرده رفتن پیشش

_ هااان ترسیدم خب...

یک ساعت بعد غذا آماده شدو در کنار طنین نهارمون

رو خوردیم

_ دیشب خوش گذشت؟

گناه_ دلم

پارت ۸۴

اره خیلی خوش گذشت، جات خالی ولی خب با وجود

بچه

نشد زیاد برقصم

_ چی مگه رقصیدی؟؟

_واا چته ترسیدم خب معلومه که رقصیدم! پس رفتم
 برای چی امار مهموناشو بگیرم!!؟
 _واای طنین تو عوض نمیشی.
 _حواسم بود ، بعد مدتی رفتم که خوش باشم و دلم باز
 شه بیخیال حالا
 ترجیح دادم موضوع رو کش ندیم طنین بودو کاریش
 نمیشد کرد هرچی بگی باز کار خودشو میکنه.

یک ماه از اون شب میگذره و دیگه تو این یک ماه
 فرصت نشد کنار هم باشیم بجز قرارهای کوتاه بیرون
 امروز جمعه بودو دلگیر
 بخصوص وقتی میدونستم که الان مهراب و طنین باهم
 رفتن بیرون بیشتر دلم میگرفت
 خب حق هم داره طنین هنوز زنش هست و باید برای
 اینکه با دوستاش کمتر بره بیرون تن به خواسته هاش بده
 به اصرار طنین که همراهشون برم جواب منفی دادم چون
 از بودن طنین اونم کنار مهراب عذاب میکشیدم.
 دوست ندارم کسی رو کنار مهراب ببینم حتی اگه اون
 شخص خواهرم باشه
 حالا هم تو خونه تنهام

چون مامان و بابا طبق معمول جمعه ها شام میرن بیرون
و کسی رو هم همراه خودشون نمیبرن
اقا ابراهیم هم چند روزی رفته بود مرخصی و این خونه
بزرگ واقعا برام ترسناک شده بود
سعی کردم با دیدن فیلم خودمو سرگرم کنم
هنوز نیم ساعت از نگاه کردن فیلم نگذشته بود که برق
رفت.

اَههه لعنتی اینم از شانس من
خوبه واقعا همه چی با هم تکمیل شد
حالا چیکار کنم تو این تاریکی!
#گناه_دلم#

پارت ۸۵

من همیشه از اینک تو تاریکی تنها باشم وحشت داشتم و
حالا هم از، شانس گندم تنها بودم.
حالا چیکار کنم

ترجیح دادم برم رو تختم دراز بکشم و به چیزی فکر
نکنم

ولی مگه میشه فکر نکرد

همش حس میکردم چیزی، تو خونست مثل یه روح که
داره نگام میکنه

محکم چشمامو بهم فشار میدادم و دعا میکردم هرچه
زودتر برق بیاد یا مهرباب و طنین دل بکنن از بیرون
رفتنشون و زودتر بیان

نیم ساعت همینطور تو تاریکی رو تختم دراز کشیده
بودم که احساس کردم از تو حیات صدایی اومد
انقدر ترسیدم که بی اختیار نشستم رو تخت
واای نکنه دزد اومده

حالا چیکار کنم

همینطور داشتم با خودم فکر میکردم که چیزی خورد به
پنجره و باعث شد با تمام توانم جیغ بکشم
ترسیده تو اون تاریکی گوشیمو پیدا کردم و زنگ زدم به
مهرباب

بعد چند بوق صدای دلنشینش پیچید تو گوشی
_الو

_الو مهرباب بیا تو رو خدا بیا

_چیشده طناز خوبی؟

_مهرباب من میترسم برق رفته فکر کنم یکی تو حیاظه
من تنهام تو رو خدا زود بیا

_باشه باشه نترس ما الان میایم اصلا نترس باشه؟

_ب... باشه

گوشیو قطع کردم و ترسیده کز کردم گوشه تخت.
هنوز چند دقیقه هم نگذشته بود که باز چیزی خورد به
پنجره

دیگه رسما حق حق میکردم.
نیم ساعت بعد که برام یه قرن گذشت صدای ماشین
بگوشم خورد و فهمیدم مهرباب رسید.
بدون فکر شتابان دویدم سمت در و همینکه درو باز کرد
با حق حق پریدم تو اغوشش.

#گناه_دلم

#پارت ۸۶

انقدر ترسیده بودم که متوجه نشدم طنین هم کنارمون
هست و شروع کردم با حق حق حرف زدن
_م مهرباب م... من ت... ترسیدم
یکی م... می خواست بیاد تو اتاقم
خ... خیلی ترسیدم.

اروم منو از تو اغوشش بیرون آورد و گفت:
_چیزی نیست طناز، بین منو طنین اینجاییم کسی
نمیتونه

بهت اسیب برسونه
تازه اون لحظه نگام افتاد به طنین که با نگرانی نگام

میکرد.

از خودم شرمم شد من تو اغوش شوهرشم و اون فقط با
نگرانی نگام میکنه نه شک و حسادت.

همراه طنین و مهرباب رفتیم داخل اتاقم، مهرباب پنجره
رو باز کرد و اشاره زد برم کنار پنجره

_ببین این شاخه درخت بود که بخاطر باد می خورد به
پنجره اتاق، ولی چون تنها بودی و برقم نبود فکر
کردی که کسی تو حیاطه.

شرمنده نگاهی به طنین کردم

_متاسفم طنین شبت خراب شد.

_عیبی نداره اونجور که تو زنگ زدی ما خیلی

ترسیدیم، باز وقت واسه بیرون هست

اگه می دونستیم این اتفاق میوفته نمیداشتم تنها خونه
بمونی.

بازم شرمنده از حرفش لبخندی بروش زدم که در جواب
لبخندم،

لبخندی بروم زدو با گفتن بگیر بخواب ما هستیم از اتاق
رفت بیرون

انقدر تو این یک ساعت گریه کردم و ترسیدم که چشمام
زود خسته شدو به خواب عمیقی رفتم

انگار همینکه می دونستم مهرباب تو خونست خیالم
راحت

بود و دیگه از چیزی بیم نداشتم.

#گناه_دلم

#پارت ۸۷

صبح وقتی طنین واسه مامان و بابا تعریف کرد که
دیشب چی شد خیلی نگران شدن و پشیمون از اینکه
تنهام گذاشتن.

بعد خوردن صبحانه حاضر شدم و رفتم آموزشگاه و تا
ساعت ۳ مشغول کشیدن نقاشی شدم
بعد هم خسته از چند ساعت بی وقفه نقاشی کشیدن
راهی

خونه شدم.

جز طنین که داشت میوه پوست میکند کسی خونه نبود
_سلام بقیه کجان؟

_سلام مهرباب و بابا که بیمارستانن، مامان هم رفت
خرید.

_چیشد تو با مامان نرفتی؟

_یکم حالم ناخوش بود ترجیح دادم خونه بمونم

_کار خوبی کردی این ماه های اخر زیاد بخودت فشار

نیار، واسه منم میوه پوست بکن برم لباسمو عوض کنم
بیام

کنار طنین نشستمو همینطور که میوه میخوردیم از

هردري حرف زدیم

_خب طنین واسه گل پست اسم انتخاب کردی؟

_دیشب با مهرباب یه اسم انتخاب کردیم.

_خب بگو که خیلی کنجکاوَم.

_مهیار

_هووم قشنگه، بسلامتی بدنیا بیاد.

_مرسی عزیزم روزی قسمت خودت.

چیزی نگفتم و با خودم فکر کردم یعنی میرسه روزی که

من هم از مهرباب یه پسر یا یه دختر داشته باشم؟؟!!

#گناه_دلم

#پارت ۸۸

روزا همینطور می گذشت و منم هرروز کلافه تر از

دیروز

دیگه خسته شده بودم بسکه از مهرباب دور بودم

دلم می خواست فقط مال خودم باشه

عید به اصرار طنین، مهرباب و طنین رفتن شمال...

و این باعث شد من بیشتر بهونه گیر بشم
 دلم نمی خواست مهرباب بره و عیدو بدون اون باشم ولی
 دکتر طنین گفته بود لازمه برای روحیش ببرتش
 مسافرت

کل عیدو خونه بودم و با خودم فکر میکردم یعنی الان
 مهرباب درچ حاله؟
 نکنه طنینو ببوسه! نکنه منو فراموش کنه و کلی فکرای
 مسخره

تا اینکه بعد دو هفته از شمال اومدن.
 وقتی دیدمش دلم می خواست پر بکشم سمتش ولی
 حیف

که با وجود طنین نمیشد.
 برای هممون سوغاتی آورده بودن لباس و کلاه و
 ولی من به هیچ کدوم این وسایلا نیاز نداشتم و دلم فقط
 تنگ اغوش عشقم بود
 داشتم با حسرت نگاش میکردم که صدای پیامک گوشیم
 اومد

'نبینم عشقم تو خودش باشه که دنیا رو ویران میکنم
 به یه بهونه بزن از خونه بیرون سرکوچه منتظرم باش تا
 پیام'

از دیدن متن پیامش نیشم تا بناگوش باز شد که از نگاه
تیز بین طنین دور نمود

_چیه طناز کی بود که همچین ذوق کردی؟

_اووم یکی از بچه های آموزشگاه بود چند نفری قرار
گذاشتن بیرون، به منم خبر دادن. نکه همش خونه بودم
این شد که خیلی خوشحال شدم.

_اره برو یه هوایی عوض کن

_باشه پس من برم لباس بپوشم

مهراب: طنین منم برم یسر خونه مامانم اینا تو نمیای؟

_نه من تازه رسیدم خستم کمرم درد گرفته باید استراحت
کنم تو برو سلام برسون

_باشه

#گناه_دلم

#پارت ۸۹

خیلی زود آماده شدم و بعد یه خداحافظی سرسری از
طنین و مامان رفتم سرکوچه و با دیدن ماشینش سریع
سوار شدم و محکم همو بغل گرفتیم

_چطوری خانومم دلم برات لک زده بود

_واسه همون دو هفته رفتی شمال!

_باورکن اصلا بهم بدون تو خوش نگذشت، ولی خودت

که میدونی دکتر طنین تاکید کرد حتما یه مدت از محیط
خونه دور باشه چون داشت افسرده میشد

من خودم تو این حال طنین مقصر میدونم طناز
اون بخاطر خواسته من و بدنیا آوردن پسرمن از کارش
که خیلی واسش زحمت کشیده بود گذشت تفریحش
محدود شد پس لازمه یجور براش جبران کنم.
_میدونم ولی منم از این وضع خسته شدم، دیگه بریدم

مهراب

ماشینو گوشه ای نگه داشت و منو تو اغوشش گرفت
_قربونت برم خانومی من، دو ماه دیگه صبر کن بعد به
دنیا اومدن بچه از طنین جدا میشم و زود مال هم
میشیم.

توکه این همه مدت تحمل کردی این دو ماه هم روش
_سعی میکنم

_خب حالا که دختر خوبی هستی منم برات یه کادو
دارم

_کادو؟ سوغاتیا رو که دادی

_نه اون از طرف طنین بود، من واسه عشقم، خودم
سوگاتی خریدم.

متعجب و کنجکاو نگاش کردم که از داشبورد جعبه کادو

پیچ شده ای رو آورد بیرون و داد دستم
با ذوق بازش کردم و با هیجان خیرش شدم

#گناه_دلم

#پارت ۹۰

یه عروسک چوبی و زیبا که همراه موزیک می
چرخید و داخل دستاش قلب بود وقتی قلب باز میشد
عکس من که داشتم رو به دورین لبخند میزد و داخلش
بود

_واای مهرباب این خیلی قشنگه!

_خوشت اومد؟؟؟

_معلومه که خوشم اومد.

خم شدم سمتشو بوس محکمی رو گونش کاشتم

_خب خوشحالم که خوشت اومد.

ماشین و روشن کرد و حرکت کردیم

_خب من تا شب در اختیار خانومم کجا بریم؟

_اووم اول بریم بام بعد خرید بعد شام

_چشم هرچی بانو بگن

اون روز تا شب باهم بودیم و خیلی بهم خوش گذشت

طوری که دوست نداشتم این لحظه ها تموم بشه ولی

حیف که باید می رفتیم خونه

مثل همیشه اول من رفتم، ده دقیقه بعد هم مهرباب
اومد.

چون شام خورده بودم شب بخیر گفتم و رفتم اتاقم و به
کادوی مهرباب نگاه کردم.

این کادو برام از همه هدیه هاش با ارزشتر بود
#گناه_دلم

#پارت ۹۱

یک ماه دیگه هم با دوری من از مهرباب گذشت و حالا
طنین ۸ ماه حامله بود

یک ماه دیگه بمب بزرگی تو خانواده می ترکید و همه
چی بهم می ریخت.

از الان برای اون روز استرس دارم.

قرار شد مامان و بابا یه سفر سه روزه برن مشهد

طناز مادر دیگه سفارش نکنما مواظب طنین باش نذار»
زیاد بخودش فشار بیاره میدونی که یه دندست.

_باشه مامان باور کن از صبح ده بار این حرفو زدی!

_چیکار کنم فکرم اینجا میمونه

_خیالت جمع مواظبشم

بعد خدا حافظی، با مامان و بابا ترجیح دادم واس شام
ماکارانی درست کنم و دو تا خواهر با هم شام بخوریم

همینکه کارم تموم شد دیدم طنین هن هن کنان داره از
پله

ها میاد پایین

سریع رفتم سمتش

_ صبر کن دختر اخه چرا صدام نکردی پیام کمکت

_ شلوغش نکن طناز، من خوبم، همش چند تا پله هس
دیگه

_ از دست تو طنین، مواظب باش

_ شام چی داریم؟

_ ماکارانی

_ باشه برام بکش که خیلی گشنمه

_ نوبت گرفتی برای زایمانت؟

_ آره سه هفته دیگه

_ استرس نداری؟

_ کم، ولی راحت میشم، میگم طناز؟

_ اینجور که صدام میزنی یعنی باز کارت پیشم گیره

با این حرفم همین طور که پشت میز می نشست نخودی
خندید و گفت:

_ خوشم میاد باهوشی مثل خودم

_ خب حالا دردت چیه؟

گناه_دلم

پارت ۹۲

یکی از دوستانم قراره بره واسه زندگی کانادا فردا شب
یه مهمونی خداحافظی گرفته منو هم دعوت کرده.

_نگو که با این وضعت میخوای بری مهمونی!

_آره خب مگه چیه؟!

_دیوونه شدی طنین، لابد رقص هم میخوای بکنی!

_نه رقص که نه، با این شکم ضایست ولی دلم مهمونی

میخواد لطفا طناز، چی میشه با مهراب حرف بزنی من
بخوام باهاش حرف بزنم اخرش میکشه به دعوا، مثل تو
نمیتونم با ارامش حرف بزنم.

_ولی اگه اتفاقی برات افتاد چی؟

_قول میدم مواظب خودم باشم، لطفا طناز

_هووووف باشه باهاش صحبت میکنم

با این حرفم محکم صورتم و بوسید و گفت:

_مرسی طنازی یه دونه ای

آخر شب وقتی مهراب اومد باهاش صحبت کردم و
راضیش کردم اجازه بده طنین بره به مهمونی، به شرط
اینکه خیلی مواظب خودش باشه.

_طناز

_باز چیه طنین!

_میگم طناز من سخته برم ارایشگاه میای پایین موهامو
حالت میدی

حالت دادن موهای طنین نیم ساعتی وقت برد
یه ارایش ملایم هم انجام داد و یه لباس شیک حاملگی
هم

پوشید و ساعت شیش با گرفتن یه اژانس رفت به
مهمونی.

منم تصمیم گرفتم واسه شام لازانیا درس کنم
یه پیام هم به مهرباب دادم که اگه می تونه امشب زودتر
بیاد

اونم در جواب پیامم گفت: ۸ خونست
یه لباس که پشتش کاملاً لخت بود و بلندیش تا یکم
پایینتر

از رون پام بود و برنگ زرد و مشکی پوشیدم
فوق العاده بهم میومد

شب ساعت ۸ همونطور که گفته بود اومد خونه و با
دیدن من سوتی زدوگفت:

_اوووهمههه چه کرده طناز خانوم!

گناه_دلم

پارت ۹۳

چرخ زدم و با عشوه رفتم سمتش .

کتشو از تنش در اوردم و گفتم:

_سلام اقایم خسته نباشی

_مرسی عشقم چقدر خوشگل شدی

با این حرفش اخم نمایشی کردم و گفتم:

_یعنی زشت بودم؟؟

_نه عشقم خوشگلتر شدی

لبخندی به روش زدم و با گفتن دستاتو بشور بیا شام

بخوریم رفتم تا میز شامو بچینم

ده دقیقه بعد هم مهرباب با ست لباس خونگی تاپ و

شلوارک مشکی قرمز اومد

_طنین کی رفت؟

_دو ساعتی میشه

_تا کی میمونه؟

یاد پیام طنین که گفته بود مثل همیشه فردا میاد افتادم.

_فردا میاد.

_آخرش با کاراش منو دق میده، اخه با اون شکم

مهمونی رفتنش چیه؟!

_خب اون هم نیاز به تفریح داره میدونی که کسی
 حریفش نمیشه پس بیخیال
 بعد خوردن شام مهرباب رفت فیلم ببینه منم با برداشتن
 میوه رفتم کنارش
 با نشستن من کنارش دستاش و دورم حلقه کردو روی
 موهام بوسه زد و دوباره مشغول دیدن فیلم شد
 منم برای خودمون میوه پوست میکندم.
 داشتم فیلم نگاه میکردم که احساس کردم صورت
 مهرباب

داره لحظه به لحظه بهم نزدیکتر میشه
 "مهرباب"

هرچه می خواستم خودم و کنترل کنم ولی نمیشد که
 نمیشد.

سعی کردم خودمو سرگرم فیلم کنم ولی بی فایده بود.
 مگه میشه عشق ادم تو بغلش باشه و ادم تحمل کنه!
 زیر چشمی سرتاپاشو نگاه کردم
 اون پاهای سفید و خوش تراشش
 اون اندام باریک و تو دل بروش
 اون لبای قلوه ای و سرخش همه و همه باعث شد تا از
 خود بیخود بشم و خم بشم سمتش

#گناه_دلم

#پارت ۹۴

خم شدم سمتش و اون لبای سرخشو ببازی گرفتم
این دختر هیچوقت برام تکراری نمیشه
بسکه این دختر برام خاصه
حتی فکر نبودشم منو میکشه

اروم اروم میبوسیدمش و نوازشش میکردم
اونم اروم دست میکشید لای موهامو حرفای عاشقانه
میزد که بیشتر منو دیوونه و بی تابش میکرد
چند دقیقه بعد بغلش کردم با هم بسمت اتاقش
رفتیم...

اروم خوابوندمش رو تخت و حمله ور شدم بسمت
لباش

دیگه واقعا خودداری برام سخت بود
تو یه لحظه لباسشو تو تنش جر دادم و خیمه زدم روش
...

از چشمای درشت شدش فهمیدم که تا این حد دیوونگی
و

بیقراریمو انتظار نداشت
تند تند تموم تنشو میبوسیدمو اونم زیرم مثل مار پیچ و

تاب میخورد

خم شدم سمتش و شروع کردم به مکیدن گردنش

_مهراب

_جانم خانومم، جانم عشقم

_نکن جاش میمونه

_خب بمونه

_باشه پس، طنین پرسید کی کبودت کرد میگم شوهرت...
با این حرفش قهقهه ای زدم و مثل یه گشنه ای که مدتی
غذا نخورده افتادم بجونش

تو حال خودمون بودیم و از بودن کنار هم داشتیم لذت
میردیم که یهو در اتاق باز شد و هر دو وحشت زده
برگشتیم سمت در

#گناه_دلم

#پارت ۹۵

"طنین"

تموم دوستان امشب تو مهمونی بودن و بعد مدتی واقعا
داشت بهم خوش، میگذشت
ولی حیف که نمیتونستم مثل اونا خوش باشم و برقصم

و

فقط نظاره گر بودم

بعد دو ساعت موقع شام شد و از اونجایی که خیلی گشتم

شده بود حسابی پر خوری کردم و به حرف و شوخی بچه ها که مثل توپ شدم و بعد زایمان هم چاق میمونم توجه ای نکردم

بعد شام رفتم یه گوشه نشستم و داشتم به بقیه نگاه میکردم و هرازگاهی جواب بچه ها رو میدادم که یهو زیر شکمم درد گرفت و باعث شد خم بشم
_چیشد طنین؟

_خوبی؟

در جواب بچه ها خوبمی گفتم.

دردم یه درد لحظه ای بود و رفع شد

ولی من دیگه واقعا توان موندن تو اون شلوغی رو نداشتم اول خواستم برم تو یکی از اتاقا استراحت کنم

ولی سرو صدا مانع استراحتم میشد. از طرفی هم می ترسیدم باز درد بگیره و اینجا بدون مهرباب و تنها باشم پس از ساناز میزبان امشب خواستم تا برام یه تاکسی بگیره و بعد خداحافظی از بچه ها سوار ماشین شدم و ادرس دادم .

سرمو به صندلی تکیه دادم و تا رسیدن به خونه سعی

کردم چند دقیقه ای استراحت کنم
 بعد نیم ساعت با صدای راننده که گفت خانوم رسیدیم
 کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم
 کلید انداختم و درو باز کردم
 نگاهم خورد به اقا ابراهیم نگهبان خونه که تو چرت
 بود، عجب نگهبانی!

اروم اروم قدم زدم سمت خونه
 وقتی وارد سالن شدم تعجب کردم تلویزیون روشن بود
 ولی کسی داشت فیلم نمی دید
 خاموشش کردم و خواستم از پله ها برم بالا که صدایی
 از اتاق طناز توجهمو جلب کرد
 #گناه_دلم

#پارت ۹۶

خواستم از پله ها برم بالا که صدایی از اتاق طناز،
 توجهمو جلب کرد...
 متعجب از اینکه کی تو اتاقشه قدم برداشتم سمت
 اتاقشو

اروم درو باز کردم.
 ولی باصحنه ای که دیدم شوکه نگاهشون کردم!
 انقدر شوکه بودم که قادر به حرف زدن نبودم.

خدای من! چی می دیدم خواهر و شوهرم بدون هیچ
 پوششی تو بغل هم
 مهرباب زودتر به خودش اومد و خواست بیاد طرفم که با
 جیغ ازش خواستم سر جاش بمونه
 _همون جا وایستا کثافت لجن.
 خدا لعنتتون کنه
 شما دیگه چه اشغالایی هستین!
 دیگه نتونستم اونجا وایستم و با هق هق زدم از اتاق
 بیرون و با برداشتم سوئیچ ماشین با سرعت از خونه
 زدم بیرون
 "طناز"
 اونقدر تو شوک بودم که نمی دونستم باید چیکار کنم با
 داد مهرباب بخودم اومدم
 _طناز به چی نگاه میکنی زود لباس بپوش بریم دنبالش
 نباید با اون حالش تنها بره
 تازه به خودم اومدم و تند تند لباس پوشیدم و هردو
 سوار
 ماشین شدیم و دنبال طنین رفتیم
 مثل دیوونه ها رانندگی میکرد که این باعث وحشت
 هردومون شده بود.

_مهراب یکاری بکن سرعتش خیلی زیاده یه کاری نده
دستمون

وای عجب غلطی کردیم
"طنین"

هق هق میکردم و لعنتشون میکردم
خدا ازتون نگذره کثافتا چطور تونسستین
مشت میزدم به فرمون و هق هق میکردم
از اشک زیاد چشمام تار میدید
بچه تو شکمم بیقراری میکرد
هر لحظه اون صحنه جلوی چشمام می اومد و حالمو بد
میکرد یعنی از کی با هم؟! از کی دارن گولم میزنن؟
نکنه هروقت که من شیفتم بودم اونا با هم بودن!
هر لحظه سرعتم زیاده تر میشد و من اصلا حواسم به
سرعت و اطرافم نبود تا اینکه با بوق و نوری که از جلو
می اومد سرمو بلند کردم، ولی دیگه دیر شده بود و با
سرعت خوردم به کامیونی که از روبرو می اومد و درد
بدی تو کل تنم پیچید و دیگه چیزی نفهمیدم.

#گناه_دلم

#پارت ۹۷

"طناز"

وحشت زده خیره شدم به روبرو، پاهام توان حرکت نداشت.

نه... نه... خدای من!

با حالی نزار با پاهایی که انگار بهش وزنه وصل کرده بودن از ماشین پیاده شدم.
مهراب هم با دستای لرزون از ماشین پیاده شد و به سمت ماشین طنین رفتیم.
با دیدن طنین با اون سرو صورت خونی نزدیک بود پس بیوفتم

راننده کامیون هم نشسته بود یگوشه و تو سر خودش میزد.

مهراب زودتر از ما به خودش اومد و با دستای لرزون زنگ زد اورژانس
خیلی زود طنین رو به بیمارستان رسوندیم و من تازه یاد مامان و بابام افتادم که چه جوابی بهشون بدم
با حق حق زنگ زدم به مامانم

_الو طناز

_مااااان

_چیشده طناز؟! چرا گریه میکنی هان!

_مامان بیاین، فقط بیاین.

_یا ابوالفضل، چیشده دختر؟ جون به لبم کردی

_ط طنین تصادف کرده، بیاین مامان

_یا خدا...یا خدا باشه دخترم با اولین پرواز زود

خودمون رو می‌رسونیم

قطع کردم با پاهای لرزون رفتم رو صندلی کنار اتاق
عمل نشستم .

مهراب هم بی قرار تو راهرو قدم میزد و بعضی اوقات
مشت میزد به دیوار و دستاشو لای موهاش فرو میکرد و
باز با استرس قدم میزد.

#گناه_دلم

#پارت ۹۸

مثل یه جنین تو خودم جمع شده بودم و اشک می ریختم
اگه اتفاقی برای طنین و بچش بیوفته من هیچ وقت
خودمو نمی بخشم ، هیچوقت.

خدا لعنتم کنه همش تقصیر من بود

خدایا غلط کردم طنین چیزیش نشه

نمی دونم چقدر تو اون حال بودم که در اتاق عمل باز

شدو دکتر اومد بیرون

نفهمیدم چطور به سمتش پرواز کردم و گفتم:

_آ...آقای دکتر حال خواهرم چطوره خوبه؟؟

دکتر اول نگاهی به من، بعد نگاهی به مهراب که از
استرس نزدیک بود پس بیوفته انداخت و گفت:
_بچه حالش خوبه تونستیم نجاتش بدیم، ولی مادر،
متاسفم نتونستیم براش کاری کنم.
نعره ی مهراب با افتادن من یکی شدو دیگه چیزی
نفهمیدم.

وقتی چشمامو باز کردم مامانم کنارم بود انقدر گریه
کرده بود که چشماش شده بود اندازه یه خط باریک، به
یکباره انگار ده سال پیرتر شده بود.
با دیدنش با بغض نالیدم
_مامااان

همینکه چشمای بازم و دید بی تاب گفت:
_طناز دختر چرا یهو اینجوری شد
چرا خدا نخواست طنینم پیشم باشه
طفلک دخترم حتی بچشو ندید
چقدر از اینکه بچش پسر بود خوشحال بود ولی حالا
بغض نداشت ادامه بده و حق هق گریش بلند شد.
شرمنده بودم هم از روی طنین هم از روی خانوادم هم
از روی اون بچه طفل معصوم که بی مادر شد.
#گناه_دلم

#پارت ۹۹

امروز مراسم خاکسپاری طنینه.

خواهرم، قلم، کسی که درسته با وجود قل بودن زیاد
باهم صمیمی نبودیم و رفتارمون با هم فرق داشت ولی
خواهرم بود و با رفتنش بدجور تنبیهم کرد.

کاش من اصلا نبودم

کاش هیچ وقت عاشق مهرباب نبودم که با عشقم کند
بزنم

به زندگی خواهرم

کاش انقدر جرات داشتم که قبل ازدواجش بهش
میگفتم،

که ازدواج نکنه چون من عاشق مهربابم.

یا کاش میرفتم از این شهر و کشور میرفتم جایی که دیگه
چشمم به مهرباب نخوره

و خیلی کاش هایی که دیگه الان بی فایده است

نگاه اشکیم میوفته به مهرباب که مثل یه مجسمه خیره

شده به یجا و حرفی نمیزنه فقط بی صدا اشک میریزه

حالشو درک میکنم می دونم چقدر داره عذاب میکشه

پدرم، پدر بیچارم که انگار کمرش تا شده از این غم

از مادرمم نگم، که بیتاب داره مشت میزنه به سینهش و

از خدا طنینشو می خواد طنینی که دیگه رفته و مارو
گذاشته با یه عمر عذاب وجدان.

بعد خاک سپاری همه راهی خونه شدیم
چند تا خدمتکار گرفته بودیم که از مهمونا پذیرایی کنه
یه پرستار هم واسه مهیار

از اون راننده کامیون هم شکایتی نکردیم چون خودمون
خوب می دونستیم که اون بنده خدا مقصر نبود و طنین
تو حال خودش نبود

اروم قدم زدم سمت اتاقم که مهیار توش خوابیده بود
خیره شدم به موجود کوچولویی که خبر نداره چه اتفاقاتی
افتاده و بیخیال از دنیای بزرگتر گرفته خوابیده.

دستای کوچولوش رو میگیرم تو دستامو بوسه ای بروش
میزنم و اروم زمزمه میکنم:

منو ببخش امانت طنین

منو ببخش قربون اون چهره معصومت بشم

بغض دیگه نمیداره حرف بزنم و میشینم پایین تخت و بی
صدا اشک میریزم.

از پرستارشم میخوام که دیگه نیاد.

میخوام خودم ازش مراقبت کنم شاید این دل واموندم
اروم بگیره

رمان گناه دلم:

#گناه_دلم

#پارت ۱۰۰

دو ماه از مرگ طنین میگذره

دو ماهی که مهرباب جز رفتن به بیمارستان و آخر شب
خونه اومدن و مثل یه مرده خوابیدن کاری نمیکنه
حتی حاضر نشد واسه یبارم که شده بیادو بچشو ببینه.
داشتم تو اتاق به مهیار شیر خشک میدادم که مامان
اومد تو اتاقم و اشاره زد بشینم رو تخت
نشستم و خیره شدم بهش که تو این دو ماه چروکای ریزو
درشتی رو صورتش جا خوش کرده بود .
داشتم به صورت شکستش نگاه میکردم که با حرفی که
زد شوکه نگاش کردم
بلاخره پرسید...

_طناز چرا طنین اون موقع شب داشت میرفت بیرون؟
ساعت نزدیک ۱۰ شب بود کجا داشت میرفت تنها؟!
بلاخره پرسید سوالی رو که ازش وحشت داشتم.
میدونم تو این مدت تو حال خودش نبود و با قرص
همش خواب بود ولی دیگه وقتش بود یه جوابی بهش
بدم

مهیاری رو که دیگه بخواب رفته بود رو اروم گذاشتم رو
تخت و جوری که مامان متوجه استرسم نشه شروع کردم
به تحویل دادن

یه مشت دروغ بهش

_خب اونشب مثل همیشه طنین و مهرباب باهم
دعواشون شد

طنین اصرار داشت که به مهمونی دوستش بره و مهرباب
مخالف بود با اون حالش بره مهمونی
بحث بالا گرفت و طنین از خونه زد بیرون من و مهرباب
هم برای اینک کاری دست خودش نده پشت سرش
رفتیم ولی دیر شده
بود

طنین سرعتش زیاد بود و اون اتفاق افتاد.
گفتن این حرفا برام مثل جون دادن بود ولی مجبور شدم
بگم

بعد تموم شدن حرفام مامان سرشو گذاشت رو پاهامو
اروم اشک ریخت منم اروم اروم موهاشو نوازش کردم،
بلاخره همونجا

خوابش برد منم ملافه نازکی انداختم روش و اروم از اتاق
 زدم بیرون و رفتم تو حیاط تا این بغض خفه شده تو
 گلومو که مثل یه

شی تیز داشت گلومو پاره میکرد رو رها کنم
 نشستم رو تاب گوشه حیاط و بغض خفه شدمو آزاد
 کردم

دیگه خستم طنین ایکاش من جای تو می رفتم
 دیگه نمی تونم تو چشم کسی نگاه کنم.
 همش خوابتو میبینم که با اخم داری نگام میکنی و بعد
 که می خوام پیام سمت رو بر می گردونی و میری
 دلم آرامش میخواد

بریدم بریدم.

#گناه_دلم

#پارت ۱۰۱

بعد یک ساعت خلوت با خودم با قدمای اروم رفتم تو
 اتاقم

خیره شدم به مهیارو مامانی که تو اغوش هم خواب
 بودن.

شب وقتی مهرباب اومد رفتم اتاقش که باهاش صحبت
 کنم.

بدون توجه به حضورم دراز کشید رو تختو ساعدشو
 گذاشت رو چشماش
 _باید حرف بزنیم..
 سکوت....

_مهراب نمی خوای بچتو ببینی؟
 بازم سکوت...کلافه از این سکوتش
 با حرص رفتم سمتشو ساعدشو از رو چشماش برداشتم
 بی روح نگام کرد
 چه بلایی سر خودش آورده بود این مرد که انقدر تو
 چشماش غم بود!
 سعی کردم اروم طوری که قانع بشه باهاش حرف بزنم
 _بین مهراب، مهیار به وجودت نیاز داره.
 اون بچته تو توی این دو ماه یه لحظه هم ندیدیش
 بیا ببینش ارومت میکنه
 تا کی میخوای به همه چی بی توجه باشی
 طنین به اندازه کافی از دستمون دلگیر هست می خوای با
 بی توجهی به مهیار ازت دلگیر تر بشه؟
 اون بچه بهت احتیاج داره پس بخودت بیا لطفا
 فقط تو سکوت داشت نگام میکرد
 خواستم از اتاق برم بیرون که یاد یچیزافتادم

_راستی امروز مامانم ازم پرسید که چرا اون موقع شب
طنین بیرون بود مجبور شدم بهش دروغ بگم که باهم
بحثون شده بود و

می خواست بره مهمونی، نداشتی و زد از خونه بیرون و
اون اتفاق افتاد.

با این حرفم عکس العمل نشون داد و چشماشو محکم
رو هم فشرد.

_می دونم نامردیه ولی مجبور بودم خودمم دارم عذاب
میکشم.

به حرفای امشبم فکر کن و به خودت بیا
شب خوش.

#گناه_دلم

#پارت ۱۰۲

صبح وقتی از خواب پا شدم با نبود مهیار کنارم وحشت
زده نشستم سر جام

سریع از، اتاق زدم بیرون که با صحنه روبرو اشک تو
چشمام جمع شد.

مهراب ، مهیار رو تو اغوشش گرفته بود و اون بچه هم
انگار می دونست مهراب پدرشه که تو سکوت نگاش
میکرد.

پس بلاخره حرفام روش تاثیر گذاشت و بعد دو ماه
حاضر شد از لاک خودش بیاد بیرون و بچشو ببینه.
نخواستم مزاحم خلوت پدر و پسر بشم
اول ابی به دست و صورتم زدم و بعدش رفتم تو
اشپزخانه

مامان نشسته بود رو صندلی و داشت سبزی پاک میکرد
با اومدنم برگشت سمتم

اشک تو چشماش جمع شده بود با خوشحالی گفت:
_ تو هم دیدی طناز، بلاخره بچشو بغل کرد

_ اره دیدم، خب اون بچه هرچی باشه به پدرش نیاز داره
تا کی می خواست بهش توجه نکنه
_ خدا روشکر مادر خیالم راحت شد

بعد خوردن صبحانه با مامان کمک کردم و نهار رو آماده
کردیم

دلم از اه های که مادرم میکشید عجیب میگرفت
میدیدم که موقع نهار چطور با حسرت به مهرباب و مهبیار
نگاه میکرد

میدونستم که دلش تنگ طنین هست.

بعد نهار لباس مهیار رو تنش کردم و در جواب مامان که
کجا میری گفتم گردش خاله و خواهرزاده ولی درواقع می
خواستم برم

سر قبر طنین و نیاز به تنهایی داشتم.

ترجیح دادم سوار تاکسی بشم چون با وجود مهیار
رانندگی برام سخت بود.

همینکه رسیدم کرایه رو حساب کردم و قدم زنان رفتم به
سمت قطعه مورد نظر

گلایی که خریده بودم و گذاشتم رو سنگ قبرش و شروع
کردم باهاش حرف زدن

_سلام طنین، خوبی خواهی؟

میدونم ازم دلخوری ولی نشد که نیام.

دلم فقط با حرف زدن با تو اروم میشه

#گناه_دلم

#پارت ۱۰۳

بین کی اینجاست

اره این گل پسر مهیار هست پسرت.

منو ببخش که باعث شدم حتی پسر تو نبینی

درحقت بد کردم ولی قول میدم بیشتر از جونم مواظب

پسرت باشم.

می دونی من عشق و علاقم به مهرباب تازه نبود خیلی
وقت پیش دوشش داشتم! وقتی شنیدم قراره ازدواج
کنید مردم ولی جرات
نداشتم بهت بگم.

نسبت بهت یه کینه احمقانه پیدا کرده بودم و فکر می
کردم تو عشقمو ازم گرفتی
ولی حالا میفهمم فکرام همش حماقت محض بود و تو
بی تقصیر ترین بودی
چون اگه می دونستی هیچ وقت با مهرباب ازدواج نمی
کردی، اینو مطمئنم.

ولی من احمق، حسادت مثل خوره بجونم افتاده بود.
شرمم میشه تو چشمای مامان و بابا نگاه کنم لطفا منو
ببخش طنین

این عذاب وجدان داره خفم میکنه
با صدای گریه ی مهیار اشکامو پاک کردم و از طنین
خداحافظی کردم و با گرفتن یه تاکسی ادرس خونه رو
دادم.

شب سر میز شام با حرفی که مهرباب زد خون تو وجودم
یخ بست.

— یعنی چی پسرم که میخوای از این خونه بری!
 — میخوام یه خونه بگیرم و از اینجا برم، تحمل این خونه
 برام سخته.

— ولی پسرم من هنوز با نبود طنین کنار نیومدم حالا می
 خوای نومم ازم جدا کنی؟!

— زن عمو باور کنید برای منم سخته اینجا موندن.

— ولی کی به مهیار برسه؟

— براش پرستار میگیرم.

دلم می خواست سرش داد بزنم پس من چی بی معرفت،
 زدی زیر همه چی؟!

ولی ترجیح دادم فعلا سکوت کنم و به جاش افتادم
 بجون قاشق توی دستم.

باید در اولین فرصت باهاش صحبت میکردم این بی
 انصافیه که اینجوری بذاره و بره.

#گناه_دلم

#پارت ۱۰۴

شب موقع خواب خواستم مهیار رو مثل همیشه پیش
 خودم بخوابونم که با حرف مهراب حرصی نگاش کردم

_مهیاری از این به بعد پیش پدرش میخوابه به هرحال باید
به پدرش عادت کنه نمی خوام وقتی از اینجا رفتیم بهونتو
بگیره

بدون حرفی مهیار رو گذاشتم تو بغلش و رفتم تو اتاقمو
درو محکم بستم.

طوری که خودمم از صداش ترسیدم
این جوریه اقا مهرباب! باشه پس نشونت میدم
تازه یادت اومد متاهل بودی و پدریه بچه! هه
حالا اقا عذاب وجدان گرفته

وقتی مطمئن شدم مامان و بابا گرفتن خوابیدن پاورچین
پاورچین از پله ها رفتم بالا و بدون در زدن رفتم تو
_حداقل ی در بزن

_لزومی نمیبینم.

نگام کرد ولی حرفی نزد حتما فهمید که چقدر عصبیم
موندم تا مهیار رو بخوابونه و بعد حرف بزنیم
ده دقیقه بعد وقتی مهیار خوابید برگشت سمتم
_خب؟

_هه حالا میگی خب؟!!

مهراب تو چته درسته میدونم ناراحتی میدونم عذاب وجدان داری ولی این بی انصافیه که با من اینطوری رفتار کنی.

فقط من مقصر نبودم تو هم بودی ولی حالا چرا یه جور رفتار میکنی که انگار فقط من مقصرم چرا بهم بی توجهی!

چرا می خوای بری لعنتی.

_من فقط تو رو مقصر نمی دونم ، من فقط نیاز به زمان دارم تا با خودم و وجدان لعنتیم کنار بیام.

_هه تازه یادت افتاد وجدان داری؟!

دیگه دیره اقا من و تو بهم یه قولایی داده بودیم یادت رفت؟!!

#گناه_دلم

#پارت ۱۰۵

_نه یادم نرفت، ولی الان فقط نیاز به تنهایی دارم الان وقت این حرفا نیست.

_هه فکر کردی من خرم! میخوای از اینجا بری که یه زندگی جدید شروع کنی بدون من!

چه بسا که یهو بفهمم مهیارو برداشتی و رفتی یه کشور دیگه.

اگه همچین فکری تو سرته الان بگو کع بعد شوکه نشم.
 کلافه دستی به صورتش کشید و گفت:

_چرت نگو طنازا! من تصمیم ندارم جایی برم فقط تو این
 خونه و تو این اتاق لعنتی دیگه نمیتونم بمونم احساس
 میکنم اینجا هوا

کمه تحملش برام سخته

یکم زمان بده تا به خودم پیام و بتونم این اتفاقات اخیر
 رو حضم کنم.

_میتونم بعضی اوقات پیام به دیدنتون؟

وقتی سکوتشو دیدم دوباره پرسیدم

_هان مهرباب میتونم پیام؟ نگو نه که برام سخته دوری
 از تو و مهیار

_باشه ...

_ممنون ... شبت خوش

_شب تو هم خوش

بدون حرفی از اتاق زدم بیرون و رفتم اتاق خودم

به حرفای مهرباب فکر کردم

چی فکر میکردم و چی شد

با مرگ طنین همه چی عوض شد

نمی دونم تا کی می تونیم این راز رو پیش خودمون نگه
 داریم ولی می دونم هرروز کلافه تر از دیروزم.
 حالا هم مهرباب با رفتاراش و سرد بودنش داره عذابم
 میده

کاش اینجوری نمیشد
 راسته که میگن ادم از ایندش خبر نداره
 هیچ وقت فکرشو نمی کردم باعث مرگ خواهرم بشم و
 این عذاب رو تا آخر بدوش بکشم.
 نکنه مهرباب پشیمونه و دیگه منو نمی خواد!
 نکنه حرفاش فقط برای اروم کردن من بود ...واای که
 دارم دیوونه میشم.

به جای خالی مهیار نگاه میکنم
 پسر کوچولی که عجیب تو این مدت بهش وابسته شدم
 و حالا حتی همین پسر کوچولو که باعث ارامشم بود هم
 نیست.

آهی میکشم و با فکر به آینده نامعلومم بخواب میرم
 #گناه_دلم

#پارت ۱۰۶

نمی دونم ساعت چند بود که احساس کردم کسی تند
 تند تکونم میده

_طناز ، طناز پاشو دیگه اههه

_هوووم

_طناز پاشو به کمکت نیاز دارم د پاشو دیگه
متعجب پاشدم و به مهرباب که کلافه بالاسرم بود نگاه
کردم

_چیه صبح شد؟ صبحانه میخوای؟؟

_صبحانه چیه ساعت چهاره هنوز، مهیار بیدار شده
شیر بهش دادم ولی نمی دونم چرا نمی خوابه همش گریه
میکنه نمی تونم
ارومش کنم.

با این حرفش با عجله بلند شدم و همراهش رفتم تو اتاق و
مهیار رو که همچنان گریه میکردو به اغوش کشیدم.

_جان، جانم خاله، چیه فدات شم؟

همینطور که آروم مهیار رو تکون میدادم تا آروم بشه رو
کردم سمت مهرباب و پرسیدم

_جاشو نگاه کردی؟؟

گیج نگام کرد و گفت:

_هان؟؟

_وای مهرباب اینجوری می خوای پیش خودت نگهش
داری؟

_من که گفتم پرستار میگیرم، منکه نمی تونم بمونم
پیشش!

بدون توجه به حرفاش پوشکشو باز کردم و فهمیدم
حدسم درست بود.

تمیزش کردم و پوشکشو هم عوض کردم و اروم تو بغلم
تکونش دادم که زود بخواب رفت
بوسه ارومی به موهای کم پشتش زدمو اروم گذاشتمش
سرجاش.

مهراب تو این مدت تو سکوت نظاره گرم بود.
وقتی کارم تموم شد بدون حرفی برگشتم سمتش
_اگه بازم بیدار شد بهش شیر بده اگه اروم نگرفت پس
حتما جاشو کثیف کرده

_ولی منکه بلد نیستم پوشکشو عوض کنم؟!!

_بهتره یاد بگیری بابای نمونه

من رفتم بخوابم .

بعد هم بی توجه بهش رفتم از اتاق بیرون.

#گناه_دلم

#پارت ۱۰۷

صبح وقتی بیدار شدم و رفتم تو اشپزخونه مهراب رو
دیدم که در حال درست کردن شیر برای مهیاره

سلام سردی گفتم و برای خودم یه چای ریختم و شروع
کردم به خوردن

حالا که اقا واسه من کلاس میذاره و یه مشت حرف
مزخرف تحویل میده پس منم باهاش سرد تا میکنم تا
بفهمه نمیتونه منو بازی
بده

داشتم تو ذهنم براش خط و نشون میکشیدم که با
صداش برگشتم سمتش
_میشه یه امروزم مهیار رو نگهداری تا من یه پرستار
براش پیدا کنم؟

الان دیرم شده باید برم بیمارستان
_مهیار خواهرزادمه تا هروقت لازم باشه مواظبشم نیاز
به گفتن نیست برو خیالت راحت.
متوجه سردی کلامم شد ولی حرفی نزد و به گفتن یه
تشکر بسنده کرد.

بعد اینکه مهرباب رفت منم صبحانم و خوردم و رفتم تا
به مهیار سر بزنم
اروم تو جاش خواب بود
مثل فرشته ها بود و معصوم.

اروم بغلش کردم و بردمش تو اتاقم تا اگه گریه کرد
متوجه بشم.

مدتی بود بخاطر مهیار حتی آموزشگاه هم نمی رفتم باید در اولین فرصت حتماً به سر به بچه های گروه بزنم.

[illegible]

یه هفته از اون شبی که مهراب گفت می خواد از، این
خونه بره گذشت و بلاخره حرفشو عملی کرد.
دیروز از این خونه رفتن و انگار قلب منم از جاش کند
برد.

دلم عجیب تنگشونه

یه خونه همین نزدیکیا گرفت که هم به محل کارش
نزدیک باشه هم مامان بتونه هر وقت دلش تنگ نوه اش
شد بره پیشش

یه پرستار هم گرفت که من از وقتی دیدمش بیشتر کلافم
یه پرستار جوون و خوشگل.

همش ترس اینو دارم که با خوشگلش دل مهرباب و بدزده
و مهرباب عاشقش بشه و منو فراموش کنه.

#گناہ_دلم

#پارت ۱۰.۸

دو ماه از رفتن مهراب می گذشت دو ماهی که چند بار
 بدیدن مهیار رفتم ولی فقط دوبار مهراب رو دیدم.
 دلم برای اون روزا عجیب تنگ شده بود
 روزایی که پنهونی باهم دوست بودیم و مهراب دوستم
 داشت، نه مثل الان که احساس میکردم ازم فراریه
 وقتی یادم میاد چند روز پیش روز جمعه رفته بودم به
 خونس وقتی درو برام باز کرد هیچ وقت یادم نمیره
 چطور اون پرستار با
 خنده صداش زدو گفت :

_مهراب بیا ببین مهیار چه جوری میخنده.
 انگار یکی با پتک زد تو سرم
 دلم برای خودم سوخت
 برای عشقی که بهش داشتم
 از حال درونم باخبر شد ولی چیزی نگفت
 فقط یه تعارف سرد زد

منم سردتر از خودش گفتم اومدم مهیارو ببینم
 نگفتم واسه دیدن تو هم اومدم
 نگفتم این دل لعنتی هواتو کرده
 نگفتم و بغضمو تو خودم پنهون کردم

اون نیم ساعتی که اونجا بودم شاهد صمیمیتش با اون
پرستار لعنتی بودم و مردم
اره منم با مرگ طنین مردم
با بی محلی مهرباب، با سرد شدنش
با دوست نداشتنش مردم.
و حالا هم با نامردی تمام جلوی من لبخنداشو با یکی
دیگه تقسیم کرده
لبخدایی که یه زمانی میگفت فقط برای منه
اخ مهرباب تو چیکار کردی با این دل لعنتی من!
اخه گناه من چی بود جز دوست داشتنت
مگه گناه من بود ، بخدا که تقصیر این دل لعنتیم بود.
وگرنه من این نبودم ، من انقدر بد نبودم.
#گناه_دلم
#پارت ۱۰۹
از فکر او مدم بیرون، فکر کردن به مهرباب جز عذاب
چیزی نداره
مهرباب بی معرفت حالا که فراموشم کردی منم
فراموشت میکنم.
بهت ثابت میکنم به این قلب وامونده ثابت میکنم که
نباید هربار با دیدن تو بیقرار بشه

مشت زدم رو قلبم،
 فهمیدی لعنتی دیگه با دیدنش تند زن
 نمی خوام رسوا بشم دیگه بسته...
 اشک چشمامو پاک کردم و سعی کردم واسه اروم شدن
 خودم نقاشی بکشم
 ولی دستم به قلم نرفت که نرفت
 کلافه از این همه خوددرگیری ترجیح دادم لباس بپوشم و
 یکم تو این هوای خوش شهریور ماه قدم بزنم
 مثل همیشه اهنگی رو پلی کردم و با زدن هنزفری شروع
 کردم قدم زدن و لبخونی کردن:
 من را خبر کن، هر جا که دیدی گریه هست
 روزی اگر قلبت شکست من را خبر کن
 در لحظه ی دلواپسی در عمق حس بی کسی من را خبر کن
 بغضت اگر که گریه شد یا شانه ات بی تکیه شد من
 را خبر کن، من را خبر کن
 عشق تو را با غیر قسمت کردم و کفران نعمت کردم
 ماندم چه تنها
 عشق تو را از دست دادم عاقبت افسوس و غم مانده
 فقط در سینه حالا
 بر لب من بی تو دگر خنده نیست،

بی تو در آینده هم آینده نیست
 آه زیاد است اگر دزد دل
 هیچکسی چون تو رباينده نیست
 شیرینی خنده ی تو همچو قند
 ساده بگیر با من مشکل پسند
 دور شدن از تو دگر ساده نیست
 ساده بگیر با من مشکل پسند...
 (علی سفلا... من را خبر کن)
 با تموم شدن اهنگ اهی از ته دل میکشم و دستی به
 صورتم میکشم که از خیزی صورتم خودمم تعجب
 میکنم.
 من کی اشک ریختم که خودمم متوجه نشدم
 یعنی انقدر تو حال خودم بودم
 پس واسه همون همه با تعجب و ترحم نگام میکردن!
 اشکامو پاک میکنم و به راهم ادامه میدم
 هنوز چند قدم نرفته بودم که با صدای بوق ماشینی
 متعجب وایمیستمو به ماشین اشنایی که بغلم میزنه رو
 ترمز خیره میشم...
 #گناه_دلم
 #پارت ۱۱۰

شیشه ماشینشو میده پایین
 _سلام کجا میری بیا برسونمت
 با اینک دلم عجیب براش تنگ شده بود ولی ترجیح دادم
 باهاش سرد حرف بزنم.
 _نه ممنون خودم میرم.
 _ای بابا طناز، چرا ناز میکنی بیا دیگه.
 بین عقل و قلبم در جدال بودم که آخرش قلبم پیروز
 میشه و سوار ماشینش میشم
 _خوبی چه خبرعمو اینا خوبن؟
 _آره خوبن مهیار چطوره؟
 _اونم خوبه چند روزه نیومدی پیشش؟
 "یعنی منتظر بود برم؟"
 _فرصت نشد
 _هووم...خب خودت چطوری؟
 _خوبم....
 _منم خوبم، مرسی از اینک احوال پرسیدی!!!
 "امروز مثل اینکه تصمیم نداشت فرار کنه و زده بود
 کانال شوخی"
 وقتی دید همچنان سکوت کردم پرسید:
 _جایی میرفتی؟

با اینک فقط داشتم قدم میزد و لی نمی دونم چرا یهو
گفتم:

_آره قرار دارم.

انگار انتظار این جوابو نداشت که متعجب پرسید

_قرار؟! با کی؟ با بچه های گروه آموزشگاه؟

_نه....

_پس..

نداشتم ادامه بده و گفتم:

_تو نمیشناسی تازه آشنا شدم باهاش

و واسه اینکه باز سوال نپرسه گفتم:

_تو مگه بیمارستان نبودی؟

_چرا بودم ولی آناهی (پرستار مهیار)

زنگ زد مهیار تب داشت بردمش دکتر الان هم داشتم

میرفتم دوباره بیمارستان که تو راه دید...

نداشتم ادامه بده و دلوایس پرسیدم

_الان حالش چطوره؟ چرا نگفتی برم پیشش؟

_نگران نباش حالش خوبه آناهی پیشش هست

#گناه_دلم

#پارت ۱۱۱

_هه اون اگه مراقبت بلد بود بچه مریض نمیشد.

_چه ربطی داره! بچه هست و مریض میشه دیگه.

_اره خب تو الکی طرفداریشو بکن.

_من طرفداری کسی رو نکردم.

_باشه بیخیال، من همینجا پیاده میشم.

_اینجا چرا؟

_فعلا زوده تا موقع قرار، میخوام یکم خرید کنم.

_باشه مواظب خودت باش

_همچنین

پیاده شدم و رفتم داخل پاساژ

چون داشت نگام میکرد نمی تونستم تاکسی بگیرم به

اجبار رفتم داخل پاساژ.

چند دقیقه بعد بیرون اومدم و با گرفتن تاکسی راهی

خونه شدم.

.....

امشب قرار بود همراه مامان بریم خونه مهرباب

همینکه رسیدیم آناهید درو برامون باز کردو خوش امد

گویی گفت

_سلام خوش اومدین منتظرتون بودم

حالا که اومدین مهیار رو به شما میسپارم من دیگه باید

برم .

_مرسی دخترم بسلامت...

دلم میخواست سرشو از تنش جدا کنم دختره ی عوضی
یه راست رفتم سمت مهیارو تو بغلم چلوندمش

_دختر یکم بده من بغلش کنم

مهیارو دادمش بغل مامانو گفتم:

_خب چیکار کنم مامان، دلتنگش بودم.

_ایکاش نمیرفتن از خونه، همش فکرم پیش این بچست.

_میگی چیکار کنیم مامان، ما که نمی تونیم بزور نگهش

داریم مگه بچست.

_چیبگم مادر دلم اروم و قرار نداره

اخه این پسر چطور میتونه از پس همه کارا تک و تنها بر
بیاد.

خواستم جوابشو بدم که با صدای درو اومدن مهرباب

سکوت کردم

با دیدن ما اومد سمتمون و خوش امدگویی گفت

منم فقط به سلام بسنده کردم و خودمو سرگرم بازی با

مهیار نشون دادم.

#گناه_دلم

#پارت ۱۱۲

مهراب شام رو از بیرون سفارش داد و من هم میز شام رو آماده کردم

_چرا عمو نیومد ؟

_عموت امروز یه عمل سخت داشت بعدش که اومد خونه خسته بود، نشد بیاد گفت انشا... یه وقت دیگه _فرصت نکردم بهش سر بزخم فردا حتما یسر میرم

بیمارستان بدیدنش

_کار خوبی میکنی مادر، گاهی اوقات وقت کردی به همراه مهیار بیا پیشمون دلمون تنگ میشه، عموت بعد طنین خیلی حساس

شده دوست داره بچه هاش پیشش باشن مهیار عزیز طنینمه.

بعد هم با نوک انگشت، اشک گوشه چشمشو پاک کرد. دیگه کسی حرفی نزدو سکوت سنگینی بینمون بود. بعد خوردن شام داشتم واسه خودم میوه پوست میکنم که با حرفی که مادرم زد شوکه سرمو بلند کردم و متعجب نگاش کردم.

_مهراب پسر منی خوام بفکر ازدواج مجدد باشی؟
مهراب هم مثل خودم شوکه رو به ماما گفت:

ولی زنعمو من اصلا به این موضوع فکر نمیکنم یعنی
فکر کردن بهش الان که هنوز یک سال هم از مرگ طنین
نگذشته

درست نیست

—ببین پسر طنین پاره تنم بود درست، ولی مهیار هم پسر
دخترمه و من خیالم راحت نیست مادر.
این بچه مادر میخواد پرستار که نشد مادر!
من خودم دلم رضا نیست همچین حرفی بزnm ولی برای
نومم شده باید منطقی فکر کنم
—فکر میکنید یه غریبه میتونه مادر خوبی برای مهیار
باشه؟

—پیدا میشه مادر تو بخواه شخص خوب هم پیدا میشه.
خب دیگه ما بریم تو هم بشین خوب فکراتو بکن و یه
تصمیم منطقی بگیر بخاطر پسرت. اون هنوز خیلی
کوچیکه و نیاز به مهر
مادری داره پسر.

مهراب بدون حرف انگار که تو فکر فرو رفته بود خیره
شده بود به گل روی میز جلوش.
بعد اینکه مامان خوب مغز مهرابو شست شو داد سوار
ماشین شدیم بسمت خونه روندm.

گناه_دلم

پارت ۱۱۳

تا موقع رسیدن حرفی نزدیم و ترجیح دادم سکوت کنم.
وقتی رسیدیم خونه ماشینو گوشه ای پارک کردم و با
گفتم خوابم میاد میرم بخوابم رفتم تو اتاقم.
حرصی لباسمو با یه دست لباس راحتی عوض کردم
خودمو پرت کردم رو تخت.

باورم نمیشه ماما اون حرفارو به مهرباب بزنه و رسماً
بخواد زنش بده!

خدای من فقط همین کم بود

نکنه مهرباب قبول کنه

نکنه اناهید رو انتخاب کنه

اخه چرا من یه روز خوش ندارم.

حالا باید منتظر بمونم تا ببینم عشقم کیو انتخاب میکنه

این واقعا بی انصافیه

صبح وقتی رفتم تو آشپزخونه بابا و ماما در حال

صحبت بودن که با ورود من حرفشون رو قطع کردن

_چیه حرفای عاشقانه میگفتین بهم که تا من اومدم

سکوت کردین؟

_نه مادر حرف عاشقانه چیه داشتم راجب پیشنهاد
دیشبم به مهرباب با بابات صحبت میکردم.

"اووف سر صبح باز شروع کرد"

همینطور که داشتم لقمه میخوردم گفتم:

_مامان بهتر نیست تو کار مهرباب دخالت نکنیم؟ اون که
بچه نیست!

_مادرت راست میگه دخترم، درسته از اینکه یکی دیگه
جای خواهرتو بگیره ناراحتی، ولی مهرباب یه بچه کوچیک
داره که

نیاز به رسیدگی داره، نمیتونه هم کار کنه هم به بچه
برسه هم کارای خونه.

_خب مگه پرستار نگرفته؟

_وا مادر پرستار که کارای خونهشو انجام نمیده غذا نمپزه
اون فقط از بچه مراقبت میکنه اونم فقط از صبح تا
وقتی که مهرباب

بیاد خونه، بعدش کی به بچه برسه این کارا کار مرد
نیست.

اون طفلک هم خسته میاد خونه که استراحت کنه نه
بچه داری و شب بیداری.

ما نباید از روی خودخواهی تصمیم بگیریم

ندیدی دیشب حتی کسی نبود برایش شام حاضر کنه
 چقدر از بیرون غذا سفارش بده
 نه غذایش غذا هست نه خوابش خواب.
 ندیدی چقدر لاغر شده
 ما باید بفکرش باشیم.

ترجیح دادم سکوت کنم و دیگه حرفی نزدم اینجور که
 پیدا بود مامان تصمیم خودشو گرفته بود و کوتاه بیا نبود.
 #گناه_دلم#

پارت ۱۱۴

بلاخره مامان تونست مهربانو به ازدواج مجدد راضی کنه
 این روزا حال دست خودم نبود یا مثل مرده متحرک
 میرفتم آموزشگاه یا تنها می نشستم تو اتاقمو اهنگ گوش
 میدادم.
 اهنگایی که عجیب با حال و روز این روزام همخوانی
 داشت.

دلم از خودم ، از زندگی ، از این روزگار نامرد حتی از
 مهربان از همه گرفته بود.
 انگاری طوفان اومد و خونه آرزو هامو ویران کرد و رفت.

دو هفته بود که مامان از دختر همسایه بگیر تا دختر
دوست بابا و ... رو برای مهرباب در نظر میگرفت ولی
هرباب مهرباب یه

عیب و ایرادی روشن میذاشت و این برام عجیب بود!
دیشب مهرباب شام خونمون دعوت بود ولی من سردتر از
همیشه بعد شام سردرد رو بهونه کردم و رفتم اتاقم.
حالا که قراره راهمون از هم جدا باشه پس باید سعی کنم
پا بزارم رو این دل لعنتی و فراموشش کنم هرچند سخت

امروز آموزشگاه بودم که گوشیم زنگ خورد با دیدن اسم
مهرباب شوکه به اسمش نگاه کردم
خیلی وقت بود که بهم زنگ نمیزد و این زنگ زدن
یهویش متعجبم کرد.
با همون تعجب جواب دادم
_الو

_سلام خوبی
_مرسی تو خوبی؟ مهیار چیزیش شده؟
_مهیار خوبه نگران نباش
_پس چرا بهم زنگ زدی؟!
_نباید زنگ میزدم؟

_خب نه منظورم اينه نكه مدتيه در تماس نيستيم
خب..._

_ميدونم حق داري تعجب كردي، راستش زنگ زدم اگه
وقت داري امروز همو ببينيم يك ساعت وقت ازاد دارم
ميتوني بيای

كافي شاپ نزديك بیمارستان؟؟
گناه_دلم

#پارت ۱۱۵

_باشه نيم ساعت ديگه اونجام
ممنون....

نيم ساعت بعد رسيدم به جايي كه قرار گذاشته بوديم،
كنجكاو بودم ببينم چه حرفي داره كه حاضر شده بعد
چند ماه بهم زنگ بزنه
ديدمش كه گوشه ي كافي شاپ نشسته و تو فكر، با
نزديك شدنم متوجم شد.

_سلام مرسی كه اومدی

ميشينم پشت ميزو ميگم

_زياد وقت ندارم اگه ميشه زود حرفتو بزن بايد برم.

_قبلا واسه بودن با من وقت داشتی!

_اون قبلا بود ميدونی كه خيلي چيزا عوض شده.

اهی کشید و گفت:

_ولی واسه من هیچ چیز عوض نشده

_متوجه نشدم!

_طناز من هنوزم دوست دارم!

_هه بازیت گرفته؟! چه دوست داشتنی خندم نیار تو رو
خدا

_حق داری باور نکنی این مدت کم عذابت ندادم.

با این حرفش اخمی بین ابرو هام میشینه و میگم

_خوبه خودتم میدونی ، بعد حالا نشستی جلوم دم از
دوست داشتنم میزنی؟! تو اصلا میدونی عشق چیه؟! نه
فکر نکنم بدونی، اول

عاشق طنین شدی بعد من، هه نفر بعدی هم لابد
آنا هید هست نه؟؟

_میشه بذاری توضیح بدم؟ من دلیل داشتم واسه رفتارام

_هه مگه توضیحی هم مونده؟ کنجکاوم بدونم چه دلیلی
داشتی لابد فقط منو مقصر مرگ طنین می دونستی واسه
همون ازم

فراری بودی.

_طناز خودت خوب میدونی ازدواج من با طنین فقط یه
 اشتباه بود من فکر میکردم عاشقشم ولی اینطور نبود
 یعنی با وجود تو
 تازه فهمیدم عشق چیه.

ولی با اتفاقی که افتاد کلا بهم ریختم، من خودمو مقصر
 همه چی می دونستم، پس لازم بود یه مدت از همه
 بخصوص تو دور

باشم تا با رفتارم آزارت ندم درکم کن، برام خیلی سخت
 بود که زنم، مادر پسر، بخاطر خیانت من مرد این
 عذاب وجدان داشت
 خفم میکرد نیاز به تنهایی داشتم.

#گناه_دلم

#پارت ۱۱۶

با این حرفش صدام کمی اوج گرفت
 _فکر میکنی واسه من سخت نبود؟ من عذاب نکشیدم؟
 چرا انقدر خودخواهی!

_طناز یکم آرومتر مردم دارن نگامون میکنن
 نگاهی به اطراف کردم با نگاه خیره مردم رو خودمون
 سعی کردم ولوم صدامو بیارم پایین

_آره گفتم نیاز به تنهایی داری منم گفتم باشه ولی دیگه
چرا ازم فراری بودی؟ جوری رفتار میکردی انگار فقط من
مقصرم

جلوی چشم من با اناهی می خندیدی فکر میکنی من
احمقم؟!

_طناز باور کن من هیچ قصدی نداشتم نمیدونم چم بود
ولی با دیدنت یاد اون شب می افتادمو عذاب میکشیدم.

_هه الان با دیدنم عذاب نمیکشی؟
_نه از اون اتفاق چند ماه میگذره دیگه وقتش بود به
خودم پیام

دیگه اون حس عذاب تو وجودم کمرنگ شده
_جالبه خب ...

_طناز چرا انقدر سرد شدی؟!

_تو باعث این حالی

_نمی خواستم اینجوری بشه باور کن

_ولی شد ...

_حق داری ، بهت حق میدم ولی ازت میخوام درکم کنی
تو شرایط خوبی نبودم از یک طرف مرگ طنین که
مقصرش من بودم،

از یک طرف رسیدگی به مهیارو کار، همه باهم داشت از پا
درم می‌آورد.

_کاش می‌داشتی با هم این روزا رو پشت سر بذاریم، کاش
تو این روزا پشتم بودی نه اینکه سرد تا کنی و جلوم با یکی
دیگه

بخندی

_داری اشتباه میکنی طناز

_هه اشتباه، اره اشتباه یعنی اون تو نبودى داشتى با
اناھید مى خندیدی که من ازت سرد بشم!

#گناه_دلم

#پارت ۱۱۷

_طناز اناھید متاهله

شوکه از حرفش متعجب گفتم:

_چیییی!!

_آره درست شنیدی، اناھید متاهله، شوهرش دوست
صمیمی و همکار منه تو همون ساختمون که زندگی میکنم
طبقه اولش زندگی

میکن، اناھید لطف کرد دید نمیتونم فرد مطمئن و
مناسبی واسه مراقبت از مهیار پیدا کنم این شد که
پیشنهاد داد یه مدت خودش

از مهیار نگهداری کنه
 چون خودشم صبح تا شب تو خونه بیکار بود دوستم
 این اجازه رو داد
 وقتیم که من میام خونه اون میره
 اون روز هم استثنا خونه بودم خندمون هم فقط برای
 خنده ی مهیار بود اره باهاش صمیمیم چون مثل مبینا
 دوسش دارم و مثل
 خواهرمه و لطف بزرگی در حقم کرده
 از چیزهایی که میشنیدم شوکه شدم و رفتم تو فکر! یعنی
 من این همه مدت بی دلیل حرص خوردم!
 _من نمی دونستم، من فکر میکردم یعنی خب
 _اره فکر میکردی فراموشت کردم با اناهید دوست
 شدم ولی فکرت اشتباه بود من هیچوقت فراموشت
 نمیکنم تو جات همیشه تو
 قلبمه تو این مدت هم فراموش نشدی.
 _هه این حرفات دلیل نمیشه این مدتو فراموش کنم.
 _حق داری ولی قول میدم جبران کنم
 برای تلافی رفتارای این مدتش بی توجه به حرفش کیفمو
 از روی میز برداشتم و رو بهش گفتم:
 _من باید برم خداحافظ

خواستم از پشت میز پاشم که صدام زد. برگشتمو منتظر
نگاش کردم

_دیشب خواب طنین رو دیدم
اولش با اخم نگام کرد ولی بعد مهیار رو گذاشت تو بغلمو
گفت مواظبش باش
نمی دونم این حرفش یعنی چی، شاید اگه واسه مهیار پدر
خوبی باشم منو ببخشه
وقتی سکوتمو دید ادامه داد
_بیشتر از این وقتو نمیگیرم لطفا به حرفام فکر کن.

#گناه_دلم

#پارت ۱۱۸

همینکه نشستم تو ماشین به اشکام اجازه باریدن دادم.
خیلی وقته منتظر این لحظه بودم ولی نمیدونم چمه
نمیدونم چرا انقدر سرد باهاش رفتار کردم.
شاید می خواستم دل خودمو اروم کنم.
یعنی باور کنم تو این مدت فراموشم نکرده؟
یعنی همه چیز داره درست میشه؟
تصمیم گرفتم برم پیش طنین
وقتی رسیدم ماشینو گوشه ای پارک کردم و قدم زدم
سمت جای مورد نظر

_سلام خواهری خوبی؟

میدونم دوست نداری منو ببینی ولی جز خودت کسیو
ندارم که حرفای تلنبارشده رو دلمو بهش بزنم
کاش بشه روزی منو ببخشی
میدونم بد کردم بهت، ولی دست خودم نبود
امروز بعد چند ماه مهرباب بهم گفت فراموشم نکرده،
گفت دیشب خوابتو دیده
درسته ازش دلچرکینم ولی هنوز با تموم وجودم دوشش
دارم.

منو ببخش ولی قول میدم جبران کنم
با مواظبت از مهیار حداقل کمی از بدیمو جبران کنم.
بهم اجازه بده تا بشم مادر مهیار قول میدم بیشتر از
خودم دوستش داشته باشم.
میدونم این مدت چون ازمون دلگیر بودی نتونستیم
باهم باشیم لطفا مارو ببخش
هیچ چیز، دست خودمون نبود عشق ادمو به هرکاری
وادار میکنه
کاش هیچوقت اینجوری نمیشد.
فاتحه ای خوندم و سوار ماشین شدم و روندم سمت
خونه

نمیدونم چرا ولی احساس میکردم عجیب ارومم و دلم
سبک شده

#گناه_دلم

#پارت ۱۱۹

از اون روز دیگه زنگ زندای مهرباب شروع شد
ولی من تصمیم داشتم به این زودیا کوتاه نیام
اون کم اذیتم نکرده بود و باید تلافی میکردم
امشب هم مثل همیشه تو اتاقم رو تخت نشسته بودم و
تو فکر مهرباب و آینده بودم که یه تقه بدر خورد
_بیا تو

_خواب که نبودی دخترم؟

_نه مامان بیا تو

اومد و کنارم لبه تخت نشست

_طناز دخترم مدتی احساس میکنم تو خودتی خبریه که

من ازش بیخبرم؟

_نه مامان، خبری نیست، چیزیم نشده

_مطمئن باشم؟ بین دخترم من مادرتم اگه پای کسی در

میونه میتونی به مادرت بگی.

خیره نگاش کردم تو دلم گفتم اره یکی بد فکرمو،
احساسمو، عقلمو درگیر کرده ولی بجاش در جوابش
گفتم:

_نه مامان کسی نیست.

_باش دخترم، گرچه من دوست دارم تو هرچه سریع تر
سروسامان بگیری دیگه وقت ازدواجته به خواستگاراتم
که جواب رد

میدی، نمیدونم چرا ولی دیگه وقتشه بیشتر به ایندت
فکر کنی.

بعد هم بوسه ای به سرم زدو از اتاق بیرون رفت.
یعنی اگه بفهمن مهرباب تصمیم داره با من ازدواج کنه
نظرشون چیه خوشحال میشن یا عصبی.
فقط امیدوارم همه چی بخوبی بگذره

#گناه_دلم

#پارت ۱۲۰

امشب مامان مهرباب رو دعوت کرده بود
تصمیم گرفتم حسابی بخودم برسم

یه شلوار ابی خوشرنگ با یه پیراهن ابی خیلی کم رنگ تا
یکم پایینتر از باسنم پوشیدم و موهامم محکم بالای سرم
بستم با یه

ارایش لایت تیم کامل شد.
 بعد اینکه آماده شدم رفتم تو آشپزخانه و به مامان کمک
 کردم و سالاد رو آماده کردم.
 بعد اتمام کارم زنگ ایفون خبر از اومدن مهرباب داد.
 مامان با ذوق رفت دم در بابا هم با گفتن خانوم زیر پاتو
 مواظب باش چقدر تو هولی دنبالش رفت ولی من ترجیح
 دادم برم تو
 سالن تا بیاد تو
 مامان از همه زودتر اومد تو، تند تند صورت مهیار رو
 میبوسید و قربون صدقش میرفت بعد اون هم مهرباب و
 بابا با خنده اومدن
 داخل
 _سلام طناز چطوری
 _سلام خوبم تو چطوری؟
 خوش اومدی
 _مرسی ممنون، بعد هم نگاه بیقرارشو سمتم روانه کرد .
 زیر نگاه پر حرارتش معذب شدم و سعی کردم از نگاهش
 فراری باشم.
 _اووم من میرم میز شامو آماده کنم.
 _باش مادر برو

تند قدم برداشتم سمت اشپزخونه و به عادت همیشه
بطری ابو از یخچال بیرون آوردم و سر کشیدم.
_هنوز که عادتتو کنار نداشتی؟

با صداش دقیق پشت سرم ترسیده هینی کشیدم
برگشتم پشت سرم، نگام افتاد بهش که تکیه زده بود به
میز اشپزخونه و با لبخند نگام میکرد.

_بهتره بری تو سالن نمی خوام جلب توجه کنیم.

_منکه کاری نکردم، فقط اومدم کمکت کنم.

_خودم انجام میدم تو برو پیش مامان اینا

_باشه چشم، هرچی عشقم بگه

بعد هم چشمکی زدو رفت بیرون

خدا امشبو بخیر، بگذرونه با این بشر

چند دقیقه بعد میز شامو با سلیقه چیدمو صداشون

کردم تا بیان سر میز

#گناه_دلم

#پارت ۱۲۱

تو سکوت شام خوردیم

من چون مهیار رو پام بود سخت بود برام غذا خوردن

_طناز مهیارو بده به من تو راحت غذاتو بخور

_نه راحتم بذار تو بغلم باشه

_آخه اذیت می‌شی.

_عیب نداره من لذت می‌برم از اینکه تو بغلمه
با این حرفم لبخندی بروم زدو بخوردنش ادامه داد.
بعد شام میزو جمع کردم و ظرفارم گذاشتم تو ماشین تا
شسته بشه و با برداشتن ظرف میوه رفتم تو سالن کنار
مامان نشستم.

مهیاری هم تو بغل مهرباب بود
ولی از اونجایی که مادر من دست بردار نبود باز شروع
کرد به گفتن حرفای خودش

_مهرباب مادر دختر آقای رضایی رو دیدی ؟

_نه رفتم سر قرار !!

_واا چرا!! من باهاش صحبت کردم این همه تعریف تو
کردم مادر!

_ببخشید زنعمو نمی خواستم شمارو جلوی دوستتون و
دخترش شرمنده کنم، ولی من برای کارم دلیل داشتم
_چه دلیلی؟؟

_من به یه نفر علاقه مندم.....!!!!

با این حرف مهرباب نفس تو سینم حبس شد و سببی که
داشتم می خوردم پرید تو گلو
مادر من چند تا زد پشتمو گفت:

_واا چته مادر ارومتر بخور

_خوبم مامان خوبم...

« واای خدایا این پسره تصمیمش جدیه الان چی میشه »

با حرف بابام نفس تو سینم حبس شد

_خب دخترم اگه اروم شدی بذار ببینیم مهرباب چی میگه

خب پسرم به کی علاقه داری ما میشناسیمش؟

#گناه_دلم

#پارت ۱۲۲

_بله عمو جان میشناسید.....

_خب اون دختر خوشبخت کیه ؟

_راستش فکر نکنم خودش و خانوادش منو لایق بدونن.

با این حرفش مامان زود پرید تو حرفش

_واا چرا لایق ندونن؟ کجا بهتر از تو، خیلیم دلشون

بخواد، کیه بگو خودم پیش قدم بشم برات.

وااای که دلم می خواست محو بشم از استرس نزدیک

بود پس بیوفتم

کف دستام به شدت عرق کرده بود

می ترسیدم هرآن بابا عصبی بشه و دادو هوار راه بندازه

_خب زنعمو هرچی نباشه من یبار ازدواج کردم و یه بچه

دارم اون دختر هم مجرده

_خب باشه پسر ما میریم به همراه خانوادت
خواستگاری انشا... که قبول میکنن حالا نگفتی کیه اون
دختر

مهراب نگاه کوتاهی به من انداخت و سرشو آورد پایین و
گفت:

-طناز.....!!!!!!

با این حرفش بابا و ماما متعجب برگشتن سمت من
_طناز بابا تو در جریان بودی؟؟

با این حرف بابا موندنم چی بگم که مهراب گفت:

_نه عمو طناز در جریان علاقه من بخودش نبود

"ممنون شدم ازش که حرفی از علاقه من نزد"

_مهراب پسر من نکنه تو بخاطر شباهت طناز به خواهرش
این تصمیم رو گرفتی درسته؟؟

_نه عمو من واقعا به طناز علاقه دارم.

طناز دختر خوبی هست تو این مدت با رفتاری خوبش و
مهربونیش منو جذب خودش کرد طوری که دوست
ندارم به جز طناز

با کسی دیگه ازدواج کنم و دوست دارم پسر فقط به

اون بگه ماما ولی به تصمیم شمام احترام میدارم

میدونم برای طناز

ارزوها داشتین ولی قول میدم اگه قبولم کنید براش کم
ندارم.

همه تو سکوت داشتن به حرفای مهرباب گوش میدادن
وقتی حرفاش تموم شد چند دقیقه سکوت و شد و بعد
بابام گفت:

#گناه_دلم

#پارت ۱۲۳

وقتی حرفاش تموم شد چند دقیقه سکوت شد و بعد
بابام گفت:

_مهرباب پسرم، تو برام مثل پسرم هستی و فرقی برام با
طناز نداری ما هم دوست داریم که دو تا بچه هامون
سروسامان بگیرن

چه بهتر که باهم باشن و مهیار هم دست غریبه بزرگ
نشه

من بهت باور دارم و میدونم طناز رو خوش بخت میکنی
ولی ما این وسط تصمیم گیرنده نیستیم
زندگی طناز هست و اون باید تصمیم بگیره
ما هم هر تصمیمی بگیره بهش احترام میذاریم
بعد هم برگشت سمتمو منتظر نگام کرد
از نگاهشون معذب شدم و گفتم:

_خب...خب من یعنی یهو شد من نیاز به فکر کردن دارم.

_باشه دخترم فکراتو بکن و بهمون خبر بده
واقعا نیاز داشتم تصمیم نهایی رو بگیرم حالا که جدی
بحثش وسط اومده بود فکرای زیادی تو سرم بود.
یعنی مهرباب دوستم داره؟

نکنه به منم خیانت کنه و زود ازم سرد بشه؟!
نکنه نتونم یه همسر خوب باشم
و خیلی از فکرای دیگه...

تو همین فکرا بودم که مهرباب از جاش بلند شد و با گفتم
دیروقت منتظر خبرتون هستم ازمون خداحافظی کرد و
رفت.

همینکه رفت مامان شروع کرد به حرف زدن در تعجب
بودم که تا الان چرا ساکت بود.

_باورم نمیشه یعنی تو این مدت مهرباب به طناز علاقه
مند بودو حرفی نمیزد؟

خب اخه چطور شد تو چند ماه یهو علاقه پیدا کرد!!
دیدي که خانوم گفت به طناز علاقه منده

_به نظرم مهرباب وقتی که طنین زنده بود به طناز
علاقمند بود منکه بچه نیستم می دیدم چجوری به طناز
نگاه میکرد ولی گفتم

دارم اشتباه میکنم ولی امشب مطمئن شدم
من فهمیده بودم که از ازدواج با طنین پشیمونه
_چی میگی زن این حرفا چیه!!

_مامان شاید داری اشتباه میکنی مهرباب طنین رو دوست
داشت.

_آره داشت، ولی با رفتارای طنین، ازش سرد شد منکه
بچه نیستم مادر بودم و میدیدم همش دعوا، از چشمای
مهرباب پشیمونی

رو می خوندم واسه همون همش میترسیدم کارشون
بجدایی برسه

ولی من با این وصلت مخالف نیستم مادر، تو همسر
خوبی و همچنین مادر خوبی برای مهیارمیشی
منم موافقم بشین فکراتو بکن و یه تصمیم عاقلانه بگیر.
#گناه_دلم

#پارت ۱۲۴

« دو هفته بعد »

تو این دو هفته اتفاقات زیادی افتاد از، جمله ازدواج من و مهرباب.

چون هنوز ۵ ماه از مرگ طنین گذشته بود به پیشنهاد من یه عقد محضری کردیم و الان هم دارم آماده می‌شم، چون یکم دیگه مهمونا میان.

امشب به مناسبت عقدمون یه مهمونی کوچیک خونمون تدارک دیدیم و همه فامیل درجه یک هم حضور داشتن.

تو این دو هفته مهرباب بهم ثابت کرد که تا ابد عاشقم می‌مونه و واسه خوشحال کردن من هرکاری می‌کنه با صدای در برگشتم سمت در
_سلام زنداداش

با خنده از صندلی بلند شدم و مشتم ارومی به شانه مبینا زدم

_لوس نشو دختر، من همون طنازم.

_وای طناز خیلی خوشحالم، من همیشه دوست داشتم تو بشی زن مهرباب، همین طوری هم شد من میدونم تو مهربابو خوشبخت میکنی.

_مرسی عزیزم، من واسه خوش بختیمون هرکاری میکنم.
 با این حرفم بوسه ای به صورتم زدو با گفتن خیلی
 خوشگل شدی بپا داداشم امشب نخورتت دستمو کشید
 و به سمت سالن رفتیم.

سالن حسابی شلوغ شده بود و مامان حسابی سنگ تموم
 گذاشته بود.

با همه سلام و احوال پرسى کردم و اونا هم بهم تبریک
 گفتن، در اخر رفتم سمت مهرباب و بابا که با لبخند نگام
 میکردن

همینکه رسیدم بهشون بابا پیشونیم رو بوسیدو با گفتن
 دخترم چقدر خانوم و زیبا شده خوشحالم که این روز رو
 میبینم من و

مهرباب رو تنها گذاشت.

ولی در لحظه اخر اشک شوق رو تو چشماش دیدم.
 پدر نازنیم که واسه من و طنین چیزی کم نداشت و با
 رفتن طنین کمرش شکست ولی حالا بعد چند ماه
 خوشحالی رو تو چشماش

دیدم.

#گناه_دلم

#پارت ۱۲۵

_چه خوشگل شدی خانومم.
 با لبخند برگشت سمت مهرباب
 _مرسی عشقم، تو هم خوشتیپ شدی
 با این حرفم چشمکی زدوگفت:
 _میگم بریم اتاقت؟
 برق شیطنت رو تو چشمات دیدم واسه همون ترجیح
 دادم یکم سرسروش بزارم.
 _نمیشه عشقم زشته مهمونا بخاطر ما اومدن نمیشه
 تنهاتون گذاشت.
 _فقط چند دقیقه.
 _نوچ نمیشه
 _باشه طناز خانوم ما که شب تنها میشیم.
 _خب که چی؟
 _اونوقت ببینم باز میتونی از دستم فرار کنی؟
 با این حرفش با عشوه لب زدم:
 _شب هم بهتره مثل یه پسر خوب بگیری بخوابی
 _اونوقت چرا ؟!!!
 _چون اوضاع قرمزه !!
 بعد هم در مقابل صورتت آویزونش با یه چشمکی از
 کنارش گذشتم تا برم یسر به مامان بزنم

ولی در لحظه آخر صداشو شنیدم که گفت:
 _حالا فرار کن دارم برات.
 مهمونی تا دوازده شب ادامه داشت، دیگه واقعا خسته
 شده بودم.
 مهرباب این خستگی رو تو چهرم دید که زیر گوشم گفت:
 _خانومم اگه خسته ای برو یکم تو اتاق استراحت کن
 _نه زشته، دیگه کم کم میرن تا آخر بمونم بهتره
 _باشه ولی خودتو خسته نکن.
 با محبت بروش لبخند زدم
 خوشحال بودم که همیشه و همه جا هوامو داشت.
 بلاخره ساعت یک مهمونا یکی یکی عزم رفتن کردن و برای
 ما ارزوی خوشبختی کردن
 هرکدوم هم به نوعی کادویی به مناسبت ازدواجمون
 بهمون هدیه دادم.
 پدر و مادر مهرباب یه ویلا تو شمال بناممون زدن.
 و پدر و مادر خودم یه سرویس طلا شیک به من و یه
 گردنبند و ساعت هم به مهرباب هدیه کردن
 مبینا هم یه دستبند طلا بهم کادو داد
 بقیه هم سکه و طلا و پول و

وسایلی ضروریمو که از قبل جمع کرده بودم، مهرباب
برد بذاره تو ماشین، منم با در اغوش گرفتن مهیار که
غرق خواب بود

از بابا و مامان خداحافظی کردم و رفتم سمت ماشین.

#گناه_دلم

#پارت ۱۲۶

بلاخره به ارزوم رسیدم..

بودن در کنار مهرباب ولی در مقابلش بهایی رو هم
پرداخت کردم و اون از دست دادن خواهرم و عذاب
وجدانی که تا آخر
همراهمه.

همینکه سوار ماشین شدم مهرباب با لبخند برگشت
سمتم

_به زندگیم خوش اومدی عشقم

تصمیم داشتم امشبو برای مهرباب یه شب بیادموندنی
درست کنم

پس همینکه رسیدیم خونه، مهیار رو اروم گذاشتم سر
جاش و بوسه ای به سرش زدم و رفتم سمت حمام.
مهرباب داشت تو اشپزخونه قهوه میخورد و این یه
فرصت، برای من که یه دوش سریع بگیرم.

ده دقیقه بعد حوله پوش اومدم بیرون که دیدم مهرباب
رو تخت دراز کشیده اول ضد حال خوردم فکر کردم که
خوابیده

با لبای ورچیده رفتم سمت ساک لباسام که هنوز
جابجاش نکرده بودم یه لباس خواب قرمز انتخاب کردم
و حولمو در اوردم،
خواستم لباسو تنم کنم که دستی دورم حلقه شد.

_هیییییییییع....

اروم زیر گوشم پچ زد:

_که اوضاع قرمزه اره؟؟

_خب چیزه....

_حالا دیگه سربسر من میذارى نشونت میدم

بعد هم شروع کرد به قلقلک دادنم

_واای مهرباب نکن...

واای الام خیس میکنم مهرباب تو رو خدا بسته باشه

باشه غلط کردم بستههههه...

بلاخره کوتاه اومدو با خنده نگام کرد

مشت ارومى به بازوش زدم

_خیلی بدی من خیلی قلقلکیم، دیگه با قلقلک تنبیهم

نکن.

با این حرفم شیطون نگام کرد و گفت:

_باشه پس چجور تنبیهی رو میپسندن خانوم؟؟؟

#گناه_دلم

#پارت ۱۲۷

با شیطنت لبامو محکم گذاشتم رو لباشو چند ثانیه بعد
ازش فاصله گرفتم و با زدن چشمک گفتم:
_از این تنبیه ها میپسندم.

_اِ پس اینجوریاس، باشه طنازخانوم خودت خواستی
تا بخوام حرفشو حضم

کنم با یه حرکت یه دستشو گذاشت زیر کمرمو یه
دستشم گذاشت زیر پامو از رو زمین بلندم کرد.
چون حرکتش ناگهانی بود ترسیدمو سفت چسبیدم به
گردنش.

چشمکی زدو اروم خوابوندم رو تخت

_مهیار خواب بود ؟

_اوهوم...

_خب پس خوبه ...

بعد زدن این حرفش لباشو گذاشت رو لبامو شروع کردیم
به بوسیدن هم

بعد یه مدت جدایی حالا این وصال برامون لذت بخش بود.

مهراب با عشق جای جای تنم رو بوسه باران میکرد و من لبریز از این عشق و خواستن زیر تنش چون ماری بخودم میپیچیدم و

مهراب رو بیقرار تر میکردم.

اونشب من دخترانگیهامو با عشق تقدیم مهراب کردم. صبح با صدای گریه های مهیار از، خواب بیدار شدم مهراب، مهیار رو تو اغوشش گرفته بود و تو اتاق راه میرفت.

بیخیال از اتفاق دیشب خواستم از جام بلند بشم و مهیار رو بغل کنم که درد بدی تو کل تنم پیچید و بی اختیار یه اخ گفتم

مهراب ترسیده و دلواپس از این حرکت سریع اومد سمتم
#گناه_دلم

#پارت ۱۲۸

_چیشد خوبی؟

اصلا تو چرا داشتی ازجات بلند میشدی؟ بگیر استراحت کن من خودم ارومشم میکنم.
_من خوبم چرا گریه میکنه؟

_نمیدونم بهش شیر دادم جاشم تمیز کردم ولی باز گریه
میکنه

_بدش من ببینم

_میتونی بغلش کنی؟

_آره بابا گفتم که من خوبم

با اینکه حالم زیاد خوب نبود ولی نمی تونستم گریه های
مهیار رو ببینم و بی توجه باشم، اروم تو بغلم گرفتمشو
قربون صدقش

رفتم و براش لالایی خوندم.

تا اینکه کم کم چشماش روهم افتاد و خوابید

اروم گذاشتمش کنارم رو تختو برگشتم سمت مهراب که
دیدم با لبخند داره نگاهمون میکنه

وقتی نگاهمو به خودش دید اومد کنارم نشست و بوسه
ای به سرم زدو گفت:

_می دونستی مادر خوبی هستی؟

خوشحالم که دارمت

میدونم تو بهترین مادر برای مهیار میشی

چون عشقی که بهش داری رو از تو چشمات میخونم.

_مهراب؟

_جان مهراب

_وقتی مهیار بزرگ شد بهش چی بگیم؟
 _یعنی چی که چی بگیم؟!
 _منظورم اینه از رازمون بهش حرفی ننیم؟
 _نه، نیازی به گفتنش نیست، این راز تا ابد پیش خودمون
 میمونه تو مادرمهاری همین.
 وقتی بزرگ شد میگیم مادرش بر اثر تصادف مرد، چون
 نگفتن حقایق بعضی اوقات بهترین کاره
 من مطمئنم که یه روز طنین مارو میبخشه اونم متوجه
 میشه که ما
 چقدر عاشق همیم.
 با عشق به چشماش نگاه کردم و سرمو گذاشتم رو
 سینهش و به ضربان قلبش گوش سپردم.
 بعضی وقتا باید یسری حرفا و حقایق رو تو خودت
 خاکش کنی تا کسی رو ناراحت نکنی
 من و مهراب برای خیانتمون تاوان بدی رو دادیم ولی از
 طنین میخوام که مارو ببخشه تا بتونیم خوشبخت
 باشیم.

#گناه_دلم

#پارت ۱۲۹

شب وقتی که حالم یکم بهتر شد همراه مهرباب و مهیار
مثل یه خانواده خوشبخت رفتیم شام بیرون.
اونشب بهمون خیلی خوش گذشت انقدر که نفهمیدیم
کی ساعت یازده شب شد .

وقتی رسیدیم خونه مهیار رو که خواب بود رو گذاشتم
کنارمون رو تخت.

چون خیلی کوچیک بود میترسیدم نصف شب بیدار
بشه بخاطر همین پیش خودمون خوابوندمش
یه لباس خواب مشکی پوشیدم و کنار مهرباب دراز
کشیدم.

اونم دستاشو از زیر گردنم رد کرد و منو بخودش فشرد و
بوسه ای ب سرم زد

منم بوسه ای به گردنش زدم

_طناز....

_جانم؟....

_حالت خوبه؟ دیگه درد نداری؟

متوجه شدم که بی قرارمه منم دردم دیگه کامل خوب
شده بود و بی قرارش بودم.

پس با بوسه ای بروی لباس جوابشو دادم

_خوبم عشقم...

با این حرفم انگار که دیگه تحملش تموم شده باشه
 خیمه زد رومو شروع کرد به نوازش و بوسیدنم.
 خواست دستشو بیره سمت لباس خوابمو از تنم درش
 بیاره که گریه مهیار در اومد
 _ای بابا، پسرم اخه الان وقت بیدار شدن بود؟ وقت
 شناس نیستی.

انقدر قیافش خنده دار شده بود که دلم می خواست
 قهقهه بزنم، ولی برای اینکه بیشتر ازاین حرصی نشه با
 گفتن بچه هست دیگه
 لابد گشنشه رفتم سمت مهیار
 همینطور که حدس زده بودم گشش بود بعد اینکه بهش
 شیر دادم و خوابوندمش اروم گذاشتمش رو تخت و
 برگشتم سمت مهرباب
 که با دیدنش تو اون حالت خندم گرفت.
 خوابش برده بود اونم با ابروهای گره خورده بسکه
 حرصی بود تو خواب هم اخم داشت
 بوسه ای بروی موهاش زدمو پتو رو روش انداختمو
 کنارش خزیدم زیر پتو و خوابیدم.....

#گناه_دلم

#پارت ۱۳۰

"ده سال بعد"

حرصی از نخواستن طنین و جیغ جیغاش رفتم تو سالن،
با دیدن پدر و پسر که تند تند تخمه میشکوندن و
پوستش بجا بشقاب

جلوشون میریختن رو زمین و فوتبال میدیدن مثل گوجه
قرمز شدم و رفتم سمت کنترل و خاموشش کردم که داد
هردوشون در

اومد

_ اهِهِهِهِ طنا از لحظه حساس بود

_ اهِهِهِهِ ماما

_ کوفت واقعا که کم کار ریخته سرم شما هم بجا کمک،
بیشتر کار میریزین سرم، بجا اینکارا بیاین یکم طنین رو
اروم کنید

نمیخواه اصلا، هی میگه بریم پارک کلاقم کرده

_ خب خانوم این که حرص و جوش نداره بذار فوتبالمون
رو ببینیم میریمش.

_ لازم نکرده بیاین بیریش پارک سرکوچه تا منم گندی که
اینجا زدین رو جمع کنم

با غرغر بلند شدن و با بغل کردن طنین که از گریه
حسابی قرمز شده بود رفتن بیرون.

ولی هنوز چند ثانیه هم از رفتنشون نگذشته بود که باز
 در باز شدو مهیار سرشو آورد تو
 _مامان حالا که نداشتی فوتبال ببینیم حداقل کیک
 شکلاتی درست کن اومدیم بخوریم
 حرصی از سفارشات اقا دمپایمو دراوردم که پرت کنم
 سمتش

ولی زودتر متوجه شدو خنده کنان فرار کرد
 از کارش خندم گرفت و یاد ده سال پیش افتادم.
 مهرباب واقعا بهترین مرد دنیا بود بعد ۶ سال خدا یه
 دختر بهمون داد که تصمیم گرفتیم اسمشو بذاریم
 طنین، تا یادش همیشه تو
 خاطرمون زنده باشه

دو سال پیش مهیار رو بردیم سر قبر طنین و بهش گفتیم
 که خالش درواقع مادرشه، اول تو سکوت به اسم حکاکی
 شده رو سنگ

قبر نگاه کرد، بعد با گریه خودشو انداخت تو اغوشمو
 گفت:

هرچیم باشه هیچی عوض نمیشه و تو مادر خوب منی
 منم خیلی دوست دارم.

خوشحال از این حرفش نفس حبس شدمو فرستادم
بیرون و محکم بغلش کردم...
از فکر گذشته اومدم بیرونو اول سالن رو تمیزکردم و بعد
یه کیک خوشمزه براشون پختم که با آماده شدن کیک
اونا هم با سرو
صدا اومدن خونه
با لبخند به عزیزترینام نگاه کردم و خدا رو شکر کردم
جای مامان و بابا عجیب تو خوشیمون خالی بود کاش
بودن تا خوش بختیمون کامل میشد.....
پایان فصل اول.
ادامه دارد...

بقلم: راحله